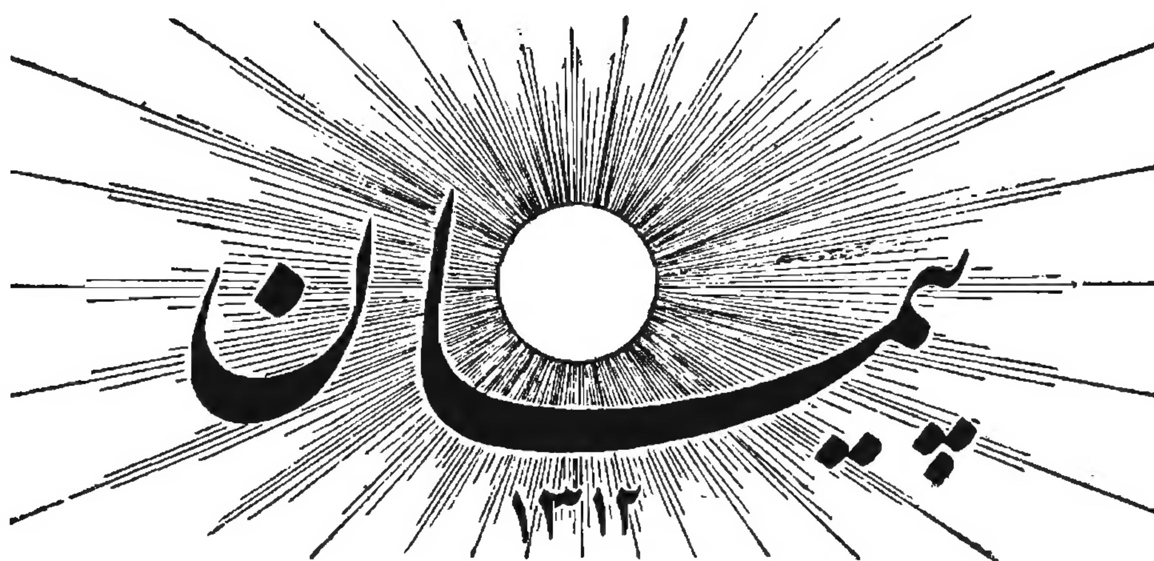

پیمان
پیمان سال ششم
شماره هفتم



سال ششم　　مهر ماه ۱۳۱۹　　شماره هفتم



دارنده

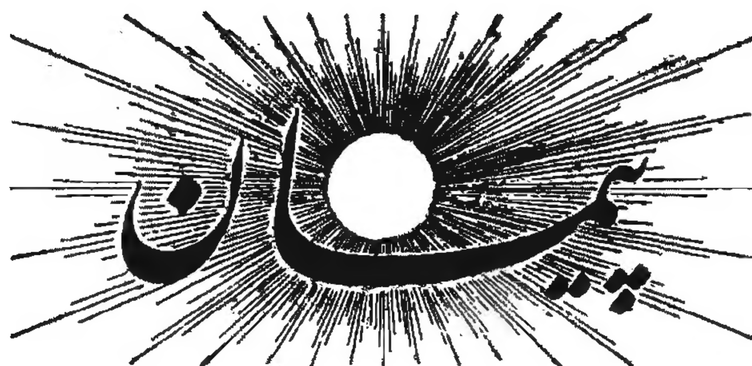
کسروی تبریزی

فهرست آنچه در این شماره بچاپ رسیده

چرا رها نکنید ؟!.	۳۶۹
ماچه میخواهیم ؟..	۳۷۰
گواهی یا کدلانه	۳۹۰
کلمه هایی که میخواهیم	۳۹٤
درپیرامون نیارستنی‌ها	۳۹۵
خواهران و دختران ما	۳۹۹
گفته های پا درهوا	٤۰۱
رنج بیهوده میبرید	٤۰۹
یکتوده را چنانکه راه می باید ...	٤۱۷
بیماری زبان یا بیماری دلها	٤۲۳
تاریخ هجده ساله آذربایجان (کتاب)	

خواهش از گیلانیان

چون بخش یکم ودوم تاریخ مشروطه دیگر نیست ومیخواهیم آنها را دوباره بچاپ رسانیم وآرزومندیم این باراز جنبش همه شهرها سخن رانیم و گیلان یکی از کانونهای جنبش بوده اینست خواهشمندیم هرچه آگاهی و یادداشت یا پیکره ازپیش آمد های آغاز مشروطه در آنجا کسی داردنزد ما فرستد که پس از دیدن وبهره جستن بخودش باز گردانیم .



سال ششم　　مهر ماه ۱۳۱۹　　شماره هفتم

چرا رها نکنید ؟!.

کسانی میگویند : ما سالها رنج کشیده و فلسفه خوانده و یا شعر ها سروده و یا اصول یادگرفته ایم ، چسان بیکبار همه را رها کنیم ؟!..

میگوییم: چسان رها نکنید ؟!. چیزهاییست بیهوده وزیانمند، چرا رها نکنید؟!. گرفتم که رها نکردید چه‌نتیجه دردست‌خواهید داشت ؟!..

شما اگر اینها را رها کنید نشان پاکدلیتان خواهد بود ، و چون بنام راستی پژوهی و بپاس پیشرفت کار توده آنرا میکنید نزد مردم‌گرامی خواهید گردید وکسان بسیاری‌پیروی ازشماخواهندنمود. وآنگاه بجای‌آنها یکرشته آموزاکهای بسیار سودمند وگرانبهایی را یادخواهید گرفت.

آنانکه رها نکنند بیگمان پشیمان خواهند بود.



ماچه میخواهیم ؟.

-٤-

اما فلسفه مادی بهتر است

نخست چند سخنی از خود آن برانیم ، این میگوید جهان جز ماده و نمایشهای آن نیست، و در جهان هر جنبشی دیده میشود ازوست. سرما میشود، گرما میشود، باران میبارد ، تگرگ میبارد ، کشت میروید ، درخت بار میدهد، بچه زاییده میشود ، پیر میمیرد ، و هزار ها مانند اینها همگی از خود جهانست و همگی نتیجه بهم‌پیوستن و ازهم گسستن آخشیجهاست . میگوید ، همین جهان پدیدار است و در پشت سر این چیزی نیست .

می‌گوید ، آدمی همین تن و جان میباشد و بس، از درستی تن و گردش خون میزید ، و از بهم خوردن آن میمیرد . اندیشیدن و دریافتن و فهمیدن و خشم گرفتن و دوست داشتن و دیگر مانند اینها از کار های دماغ میباشد . هر چه هست از این تن و جان است و بیرون از این چیزی نیست .

اینست کوتاهشدهٔ گفته های مادیان ، و این تنها سخن نیست و دلیل بسیار برای آن یاد میکنند . امروز برداشت همه دانشهای طبیعی اینست و همه آنها از ماده و از نمایشهای آن گفتگو میکنند . شیمی میگوید، هرچیزی از بهم پیوستن چند آخشیج پدید آید ، هیدروژین با آزوت آمونیاك ، با

اکسیژن آب، با کلور اسید کلوریدیك شود، ازسدیوم با آب سود سوزنده، با کلور نمك خوراك، با اسید سولفریك سولفات دوسود پدید آید.

میگوید، تنهای جانوران وتنه‌های درختان و همه رستنیها هریکی یك «فرمول» شیمیاییست و نمود های گوناگون که از آنها پدیدار میشود همگی نتیجه دیگر شدن آخشیجها و کم و بیش گردیدن اندازه آنهاست.

پزشکی میگوید: کودك در شکم مادر از بهم آمیختن سلولهای نرینه و مادینه پدید می‌آید و همچون یك اندامی از مادر در تن او جا گرفته و از خوراکهایی که او میخورد بر خوردار شده و تن و اندامش از آن درست می گردد و روز بروز پرورش یافته بزرگ میشود، تا نوبت بیرون آمدنش برسد.

گیتی شناسی میگوید، از بخار ها ابر پیدا میشود، از ابر باران فرو میریزد، از ریزش باران و تابش آفتاب درختها وگیاهها پرورش میبابد وسر می‌افرازد.(۱)

فلسفه داروین میگوید، زندگی نخست از جانوران یك شکمی آغازیده و کم‌کم تا باینحال رسیده و همه جانوران از یکدیگر جدا شده و آدمی نیز از بوزینه جدا گردیده.

همه اینها نیزگفته های مادیانرا میرساند وهمه از جهان پدیدار سخن رانده و چیزیرا در بیرون از آن نشان نمیدهد.

مادیگری ازاینجا برخاسته ونتیجهٔ اینها باور نداشتن بخدا وبروان بوده ولی مادیان در این اندازه نایستاده ودرجستجو های خود بنتیجه های دیگری هم رسیده اند:

نخست جهانرا نبردگاهی وزندگی را سراسر نبرد شناخته اند.

دوم آدمیان را با چهارپایان و ددان یکی شناخته وجدایی درمیان آنها

---

(۱) این تکه ها از یك گفتاریست که یکی از هواداران فلسفه مادی در پاسخ نوشته های پیمان نوشته و فرستاده بود.

نیافته اند .

سوم به خرد یا بیك نیرویی که راست از دروغ و نیك ازبد شناسد باور نداشته اند .

این نتیجه ها یکسر بادین ناسازگار است . مادیگری گذشته از آنکه بنیاد دین را (که باور داشتن بهستی آفریدگار و جاویدانی روانست) بر میاندازد زمینه هم برای آن باز نمیگزارد . در جاییکه زندگی سراسر نبرد است و هرکسی باید جز در اندیشه خود نباشد و جز برای خود نکوشد ، در جاییکه آدمی باچهارپایان و ددان یکسان است و همچون آنها نیکی پذیر نمیباشد ، درجاییکه یك نیرویی برای شناختن نیك و بدو راست و دروغ در میان نیست ، بیهوده ترین کار ها گفتگو از رستگاری و شمردن نیك و بد و راست و دروغ میباشد . اگر اینها راست است دین ازیکسو بیپا ودروغ بوده و از یکسو بیهوده و بی نتیجه میباشد .

مادیگری از دیده تاریخ ریشه ژرفی داشته و میتوان گفت همیشه در جهان بوده است . همیشه کسانی زندگی را جزخوردن وخوابیدن وکامگزاردن و بردیگران چیرگی نمودن نمیدانسته اند که این خود مادیگری است . نیز میتوان گفت بنیاد فلسفه از نخست بمادیگری بوده و فیلسوفان چه از یونانیان و چه از دیگران کمتر جدایی میانه آدمی و جانوران میگزارده اند . لیکن در هیچ زمانی مادیگری با این زور آوری رو ننموده بود . در این زمان مادیگری بادانشها همدست وهمداستان رخ نموده وهزار ها دانشمندان آبرومند بآن گرویده اند و هزار ها کتاب در پیرامون آن نوشته شده وبایك نیرو و شکوه شگفت انگیزی نمو دار گردیده و همچون سیل دمنده بهر سو رو آورده .

مادیگری همراه دانشها و اختراعها در اروپا رو نمود و گذشته از زور و شکوه خود چند زور دیگری پیشرفت آنرا تند تر گردانید : نخست آنکه چیزی جلوشرا نگرفت . زیرا جلوشرا دین بایستی گرفت و دینهایی که میبود

هیچیکی برای جلوگیری از این نبود، و آنها نه تنها در برابر این نایستاد خود راه پیشرفت آنرا باز تر گردانید . مادیان همیشه آلودگیهای دینها را دستاویز گرفتند و آنرا دلیل روشنی باستواری گفته های خود شمردند . ما بارها گفته‌ایم آنچه نیتچه وباخنر واینگونه دانشمندان بنام را بمادیگری برانگیخته زورگویی کشیشان و همکاران آنان بوده . دوم اینکه روزنامه ها و مهنامه‌ها آنرا بهمه جا پراکندند . اینها که برای پیشرفت کار خود همیشه پی سخنان نوینی گردند بد آموزی مادیانرا گرفته و هر زمان برنگهای دیگری در نامه های خود نوشتند و باآب و تاب بیشتر در همه جا رواج دادند . درزمانهای پیش اینگونه بد آموزیها در میان خود اندیشندگان ماندی و کمتر به بیرون رسیدی و سالها زمان خواستی تا ازکشوری بکشوری رفتی. ولی مادیگری در این زمان هرچه تندتر بهمه جا رسید وبازبانهای ساده و با رنگهای گوناگون در بیشتر دلها جا داده شد .

این چیره ترین و بدترین گمراهیست در جهان پیدا شده و هیچگاه اینرا باپرستش لات و هبل و دیگر گمراهی ها دریك ترازو نتوان‌گزاشت . این، از یکسو مردم را از باور داشتن بآفریدگار و امید بستن بیك جهان کیفر و پاداش باز میدارد، و از یکسو آدمیرا از جایگاه خود فرود آورده باچهار پایان و ددان یکسان میگرداند و از پابستگی بخویهای ستوده و شیوه مردمی دلسرد میسازد، و گذشته از اینها داستان نیك وبد را از میان برده بهانه بدست بدکاران میدهد . یك کلمه گویم : همه خویهای زشت را از آز و خشم و کینه وهوس وجز ازاین بتکان می‌آورد و آدمیانرا بحال دژرفتاری و درندگی که هزارها سال پیش داشته اند باز میگرداند . اینست از رواج آن زندگی در اروپا رنگ دیگرگرفت، و نه تنها درزیست خاندانها در رفتار دولتها با هم نیز دیگرگونیها پدید آمد و این جنگ و خونریزی که اکنون در اروپا درگرفته یکی از انگیزه های بزرگ آن اینرا توان شمرد .

اما در شرق مادیگری، باینجا همراه توپ و تفنگ و تلگراف بیسیم

آمد ، وهنگامی بود شور اروپاییگری برخاسته وشرقیان آنچه از اروپا میرسید بادلخواه و آرزو میپذیرفتند ، و این بود در اینجا نیز بتندی پیش رفت . درآنزمان مصر میانه اروپا وشرق افتاده ومصریان باروپا از دیگران نزدیکتر شده و نویسندگان مصری آنچه را از اروپا گرفتندی بادست روز نامه ها و مهنامه های خود که درهمه جا رواج میداشت بشرقیان رسانیدندی . دراینباره هم آنرا کردند و نوشته های مادیانرا (با بانگ و هیاهوی بیشتر) درشرق پراکندند وکسان دانشمند پرمایه ای همچون شبلی شمیل و سلامه موسی که سخت هوا دار مادیگری بودند از میانشان برخاست .

سپس در ایران نوبت باروپا رفتگان رسید وهر یکی از اینان چون از اروپا بازگشت کتابی همراه آورد و سخنانی را رواج داد ، « زندگانی نبرد است» و«ناتوان خوراك تواناست» و«باید زیرك بود وپول درآورد» و صد مانند اینها .

سالها در ایران روزنامه ها گفتار ها در این زمینه از روزنامه‌های مصر و اروپا برداشتندی و بچاپ رسانیدندی . کسانی هم آنها را برنگ دیگر انداخته گفتار ها از خود نوشتندی . شما بار ها گفتار خواندیدی : « آدمی چون از نابودی میترسد اینست برای پس ازمرگ خود هم زندگانی پنداشته است» ویا «راه اندیشه هرکسی جداست وشناختن نیك وبد بسته بساختمان دماغی و روش تربیت هرکسیست» ویا «بعقیده فلاسفه شرم یکی از بیماریها میباشد و مانع بسیاری از استفاده ها و پیشرفتهاست.» همیشه گفتهٔ «مبارزه حیاتی» را در روزنامه خواندیدی واز زبانها شنیدیدی . کمتر چیزی باین تندی در شرق رواج یافته است .

شما اگر میخواهید اندازه اثر این را دریابید بیاد آوریدکه تاسی‌سال پیش درایران همگی بدین پابندی نمودندی‌واکنون یك چهار یك آنان پابندی نمی‌نمایند. این حال تنها از راه مادیگری پیدا نشده ولی این انگیزه بزرگتر آن بوده .

خواهید گفت پس علما چکار کردند؟ میگویم آن کار را کردند که هزار و صد سال پیش بافلسفه یونان کرده بودند. درهزار وصد سال پیش چون فلسفه یونان بمیان مسلمانان آمد پیشوایان خشمناك شدند و بایستادگی و دشمنی برخاستند و کسانی را باین گناه کشتند ولی چون پاسخی از راهش نتوانستند نتیجه آن شد که خودشان هم بآن گراییدند و برواجش پرداختند و هزار ها کتاب در فلسفه نوشتند و در زمان ما هفتاد در صد علماء فلسفه میخواندند .

درباره مادیگری نیزنخست ایستادگی‌ها نمودند ودشمنیها کردند ولی کم‌کم سست شدند و بسیاری از خود آنان کردن بآن بد آموزی‌نهادند و باورهای دینی‌را رها کردند ویا درآنها سست شدند، وبسیاری هم این‌را در نهان‌کردند .

اینانکه از دانشهای اروپایی بدورند وسرمایه شان جز از فقه واصول و احادیث نیست وخود یك تیره بیسر و بیسامان پراکنده ای میباشندبمانند. کشیشان اروپا با آن آشنایی بدانشهای طبیعی وبا آن همدستی‌ها و زورمندیها کاری نتوانسته، و آنان نیز نخست دشمنی و هیاهو دریغ نگفته و سپس آنرا خودشان فرا گرفته بودند .

اینگونه‌کار ها آسان نماید ولی بسیار دشوار است . این چیز هاست که مردم نتوانند کرد و باید دین بآن بر خیزد . این کار هاست که باید دست خدا در میان باشد .

چه کشیشان و چه علما و چه دیگران ، گروه انبوهی فلسفه مادی را بیپا نمی‌شناختند تا در پی پاسخ دادن وچاره جستن باشند ، وبجای آن دین را بیپا شناخته و رفتنی می‌دانستند ، و اگر بآن میپرداختند برای نان خوردن بود . آری یك گروه ناتوانی بدانشها نزدیك نیامده وخودرا کنار کشیده ودر پیروی از دین پایدار مانده بودند ، و اینان نکسانی بودند که با دانشمندان و فیلسوفان مادی همسری توانند و بپاسخی برخیزند ، ویا بچاره ای کوشند. آنانکه بگفته های مادیان گوش نداده و نفهمیده و سود خود را در نا فهمی

دیده بودند چکاری توانستندی کرد ؟!.

آری در اینجا یك چیزی بود، و آن اینکه فلسفه مادی خود نیز درماندگیهایی داشت و بهمهٔ پرسشها پاسخ نمیتوانست ، و از آسوی با یك دریافت نهانی که در آدمیانست درست نمی‌آمد . این دریافت درنهاد آدمی نهاده که این جهانرا خود سر و بی‌نیاز نمیتواند شناخت . این دریافت اگر هم‌نهانست هست . اینها بود که گاهی توانست دربرابر مادیگری بایستد و فلاماریونها را بکوششهایی برانگیزاند ولی کوششهای بیسود و نارسایی.(۱)

پیشروان دین وکسانیکه درآن پایدار می‌ماندند نیز کوششهایی می‌نمودند ولی ازچه راه ؟!.. ما گاهی در پیمان نمونه هایی از کوششهای آنانرا یاد کرده ایم . یکی اینست که در ده و اند سال یکی از بنگاههای مسیونری اروپا یا امریکا کنگره بزرگی در نیویورك برپا کرد که ازهمه کشور ها واز همه دینها و کیشها نمایندگان گرد آیند وبا گفتگو چاره ای برای جلوگیری از بیدینی اندیشند و برای آمادگی در یکسال پیشتر نیم کنگره‌ای در ژاپون برپا کردند، وما چون از گفتگو های این نیم کنگره آگاه شده‌ایم دراینجا آنرا یاد میکنیم :

پیشوایانی از ترسایان - از کاتولیك و ارتودکس و پروتستان - واز مسلمانان - از سنی و شیعی - و از جهودان و زردشتیان وبهاییان گردآمده بودند و همگی دست بهم دادند و ستایشهای فراوان ازدین نموده ونکوهشهای بسیاری از بیدینی ومادیگری کردند، وجهانیانرا بدینداری خواندند .

---

(۱) فلاماریون چند کتاب دراین زمینه ها نوشته ودراینجا خواستمان کتاب «پس از مرگ» اوست که بفارسی ترجمه گردیده . فلاماریون در این کتاب جستجوی روان کرده و در آغاز آن سخنان دانشمندانه سودمندی‌نوشته ولی سرانجام روان را پیدا نکرده وسخن را بداستانهای بیهوده باور نکردنی رسانیده است .

می‌گویند ، سیاهی بچه‌ای را بآغوش گرفت . بچه ازو ترسیده می‌گریست و سیاه میگفت نترس من اینجایم . آشفتگی دینها ونارسایی آنها و زورگویی پیشروان دین زمینه به پیشرفت مادیگری باز کرده وایشان می‌گفتند بیایید دست بهم بدهیم وزورگوییهای خودرا روی هم بریزیم . پیداست که چه نتیجه بدست آمدی . (۱)

دیگر اینست که در یکی از شهر های نزدیك عرب دسته ای برای پشتیبانی از دین اسلام و نگهداری جوانان از بیدینی برپا شده و ایشان سالانه کتابی بچاپ می‌رسانند وشما اگریکی ازآن کتابها رابخوانید خواهید دید هشتاد وچند تن در نوشتن آن دست داشته اند وهریکی باین کوشیده اندکه سخنان گیراتری در ستایش دین بنویسند و گزافه نیز دریغ نگویند و از زورگویی هم باز نایستند ، و این شگفت که بسیاری از آنان کسانیند که در دبیرستان یادر بیرون بدانشهای طبیعی و بفلسفه مادی پرداخته اند و بیگمان از درون بیدین و سست باور میباشند و اینها را برای رویه کاری نوشته اند .

این کار درست بدان میماند که در شهریکه بیماری افتاده و هزاران کسان را گرفتارگردانیده کسانی‌گرد هم‌آیند وستایشها ازتندرستی‌سرایند ونکوهشها از بیماری نمایند و این را چاره درد شناسند .

دیگری اینست که جمله هایی را ازکتابهای دینی یااز گفته پیشوایان دین پیدا کنند و بزور گزارش باداتشهای نوین سازش دهند و چنین گویند که فلان برانگیخته یابهمان امام از گردش زمین یا از هستی میکروب یا از ساخته شدن هواپیما ویا از کشیده شدن راه آهن آگاهی داده ، وفلان امام نیروی کشش را پیش ازاسحق نیوتن پیدا کرده ، وچنین زورگویی خنکی‌را کوشش در راه دین شناسند . این یکی از چیز هاییست که در سالهای‌آخر بسیار رواج میداشت که‌کسانی آنرا از راه سادگی دنبال‌کرده وخودشان براستی آنها را باور میکردند و کسانی نیز رندانه آنرا دستاویز ساخته جیب و کیسه

---

(۱) دراین باره‌گفتار نوزدهم راه رستگاری دیده شود .

دینداران ساده‌دل را تهی میگردانیدند .

گفتیم ما می‌بایست گره فلسفه مادی را باز کنیم . نخستین گام دراین راه برگردانیدن دین بمعنی خود وبیرون راندن افسانه های کهن جهودان از آن بود . زیرا چنانکه گفته ایم آنچه دانشمندان را خشمناك گردانیده وپرده بچشم بینش آنان فرو هشته آن افسانه هاست . دین‌را بمعنایی که ما میگوییم هر دانشمندی گردن گزارد و بخوشدلی گوش بشنیدن آن دهد .

دومین گام درگفتگو ازآفریدگار بود . ما آنچه را که دانشها وفلسفه داروین دربارهٔ سامان جهان وبهم پیوستن‌کار ها می‌گویند پذیرفتیم، و می‌بایست بپذیریم . ابر از بخار پیدا می‌شود، و باران از ابر پدید می‌آید، وگیاه از تابش آفتاب و بارش باران می‌روید وسر می‌افرازد، همه اینها درست است . آنچه شیمی نشان می‌دهد، وآنچه از فیزیك بدست می‌آید، وآنچه ستاره‌شناسی باز می‌نماید، وآنچه پزشکی می‌آموزد ـ همگی درست است، لیکن اینها گفتگو از کارخانه است وما درجستجوی پدید آورنده ودارندهٔ این کارخانه می‌باشیم. اینهاکه دانشها نشان میدهد همگی سامان جهان میباشد، وهمین سامان میرساند این دستگاه از روی دانش و پیش بینی آفریده شده وآفریدگار دانایی آنرا پدید آورده .

چنانکه گفتیم آنچه دانشمندانرا از راه برده و پرده بچشمهای آنان فروهشته آ لودگیهای دینها بوده، وگرنه بانگاه ساده، روشنتر ازهستی‌آفریدگار هیچی نیست . از همان راهیکه اسحق نیوتو ن نیروی کشش را پیدا کرده و ستاره شناسان نپتون را شناخته اند ما هستی آفریدگار را می‌شناسیم . مااگر باغی میان بیابان ببینیم چون میدانیم‌بخود نتواند بود ناگزیر خواهیم بود برای آن پدید آورنده‌ای شناسیم . جهانی باین بزرگی وباین آراستگی آیا ناگزیر نیستیم برایش پدید آورنده ای باور کنیم ؟!. در همه دانشها چیزیکه ما را از آفریدگار بی‌نیاز گرداند نیست . (۱)

---

(۱) نخواسته ایم آنچه را که در باره هستی آفریدگار در دیگرجاها گفته ایم در اینجا بیاوریم . خوانندگان توانند راه رستگاری را ببینند .

پیش از این دلیل از کار های جهان آورده میشده، (مثلا از بارش باران، و روییدن کشت، و زاییدن بچه، و مانند اینها) و سپس چون چگونگی و انگیزه اینها دانسته شده و آنچه گفته میشد راست در نیامده از اینجا عنوان بدستها افتاده و بیشتر کسان از اینجا بیدین گردیده اند. ولی تنها اینها نیست و خود جهان نیاز بآفریننده و گرداننده می‌دارد.

این دوگام را برداشتیم. ولی اینها بس نبود و دشواریهای بسیارباز ماند: «زندگی سراسر نبرد است»، «سرچشمه همه جنبشها خودخواهی است»، «آدمی از بوزینه برخاسته و یك دوگام از آن پیش افتاده».

آیااینها راست‌است ؟!.. اگراینهار است است همه کوششهای‌ما بیهوده میباشد. در جاییکه هر زنده ای - چه آدمی وچه جانور - تنها برای خود می‌کوشد وسرچشمه همه جنبشها خود خواهی (حب الذات) میباشد دیگر چه جای گفتگو از نیك و بد می‌باشد؟!. درجاییکه آدمی همچون گرگان و پلنگانست وباید باجنك وکشاکش زندگی کند پس چه امیدی بنیکی او توان بست ؟!.

بیگمان اینها راست نیست. ولی چه دلیل بکجی آن توان آورد ؟!. اینها نتیجه فلسفه داروین وشاگردان او می‌باشد، ازچه راه بآن فلسفه پاسخ توان گفت ؟!. آیا می‌توان - همچون ملایان - بی پروایی نمود و خودرا بناشنیدن زد ؟!. آیا می‌توان تنها به نپذیرفتن بس نمود ؟!.. یکرشته گفته هایی را که از دانشمندان سرزده وبنام فلسفه درهمه جا پراکنده شده ازچه راه می‌توان بآنها پاسخ گفت ؟!.

دوسال بیشتر دراین باره خاموش بودیم وسخنی برای گفتن نداشتیم، تارسید زمانی که دانستیم چه گوییم. در مهر ماه ۱۳۱۵ هنگامی‌که بتبریز می‌رفتیم، پس ازنیمه شب چون‌راه پیچاپیچ قافلانکوه را میپیمودیم همراهم (۱)در پشت‌سرخوابیده و من پهلوی راننده بیدارنشسته وبیك دریافت‌های بسیارشیرینی فرو رفته بودم و در آنجهانی‌که میداشتم یکرشته دشواریها برایم آسان میشد،

---

(۱) آقا میرحسن گرمرودی.

در همرم شبی بآن گرانبهایی نبوده . شبیکه ارج آن با گفتن بجایی نرسد . از آنسفر با راه‌آورد های گرانبها باز گردیدم و یکی از آنها داستان «جان و روان» بود .

بارها این داستان را نوشته ایم و دراینجا هم رشته سخن را نبریده بار دیگری روشنتر و گشاد تر مینویسیم : مادیان میگویند : « سرچشمه همه جنبشها خود خواهی است(۱)» اینسخن درباره همه جانوران راست است . شما اگر زیست گوسفندان یا مرغان یاسگان را بیندیشید وبسنجید هریکی جزخود را نمیخواهد وهرکاریکه‌میکند بسود خود میکند . خوردن وخوابیدن وگردیدن وگریختن و کشاکش کردن ومانند اینها همگی ازروی خواستن خودش‌است . اگر می‌بینید جفت خودرا دوست میدارد راستی اینست‌که خوشی را که‌ازبودن باآن دارد دوست می‌گیرد .

بارها دیده‌اید سگی برلاشه‌ای ایستاده وآزمندانه آنرا تنها برای خود میخواهد ، و از نزدیك شدن سگان دیگر خشمناك میشود و با آنها کشاکش میکند . این آز وخشم وکشاکش همه نتیجه خود خواهیست . این خویها کمتر یابیشتر در همه چهارپایان و ددان هست .

در آدمی نیز این خویها ، کمتر یابیشتر هست ، واو نیز یکرشته ازکار ها را از روی «خود خواهی» میکند . او نیز میخورد و میخوابد وی‌گردد و بتوانگری می‌کوشد وپول می‌اندوزد وبادیگران کشاکش میکند وبآنان برتری میفروشد و بناتوانان چیرگی می‌نماید . سرچشمه همهٔ این‌کار ها «خودخواهی» است . چیزیکه هست‌کارهای آدمی تنها اینها نیست ، و ما درو یکرشته‌کارهایی میابیم که نه تنها از روی خودخواهی نیست با آن یکسره ناسازگار است . کسیکه از خیابان میگذرد و یك ناتوانی را افتاده می‌بیند و دلش باو میسوزد

(۱) از «خود خواهی» دراینجا معنای ریشه‌آن‌که «خواستن خود» باشد خواسته می‌شود نه معناییکه میان مردم شناخته است و آن را بجای «تکبر» بکار میبرند .

و دستش را گرفته بلند میکند وتا به پناهگاهی می‌رساند ـ در این کار های او خود خواهی کجاست ؟!.. اینها از خود گذشتگی ودستگیری ازدیگرانست یاخود خواهی ؟! .

از آنسوی برای اینها انگیزه ای نتوان یافت . اگر دیگری بروی زمین افتاده و در رنج است این رهگذرنده را چه ؟!. جانوران چنین دریافتی نمیداریند . گوسفندیرا که سر می‌برند گوسفندان دیگر در نزدیکی آن آسوده چریده و پروا ننمایند .

اینگونه کار های آدمی بسیار است و ما آنها را زیر سه عنوان می شماریم :

۱ـ دلسوزی بدیگران ـ رنج و اندوه دیگری را در می‌یابد و دلش بآنان میسوزد و بآنان همدستی و همدردی دریغ نمیگوید . یکی را که لخت می‌بیند دلش بتکان می‌آید و رخت خود را باو می‌دهد .

۲ـ نیکی دوستی ـ از یك نیکی‌که آگاه میشود بی‌آنکه بهره از آن دارد شادمان می‌گردد . میشنود در آمریکا توانگری برای بینوایان بیمارستانی بنیاد نهاده از آن خشنود می‌گردد .

۳ـ راستی پژوهی ـ جستجوی راستیها میکند و چون بآنها می رسد بخشنودی می پذیرد و در راه پیشرفت آن کوشیده و جانفشانی نیز دریغ نمی گوید . بار ها گفته ایم پیشرفت جهان همیشه در سایه این خیم نیك آدمیان بوده .

چهارپایان از اینها بیکباره بی بهره اند ، و چنانکه گفتیم اینها درآدمی نه تنها از روی خود خواهی نیست بآن یکسره ناسازگار است . نیز گفتیم اینها انگیزه طبیعی نمیدارد . فیلسوفان از اینها ناآگاه مانده اند ، و اینست آدمی را از هر باره با جانوران یکسان شمرده و این را هم از هر باره زیردست قانون های مادی وطبیعی شمارده‌اند ، واین یك لغزش بسیار بزرگی از ایشان میباشد .

راست است که آدمی نیز دارای خیم های آز و رشك و کینه و خشم و خود نمایی و مانند اینهاست و در یکرشته از کار ها با جانوران همباز میباشد ولی در پهلوی آنها این خیم ها و کار ها را نیز داراست. از اینجاست ما می‌گوییم : آدمی از دو نهاد سرشته ؛ یکی نهاد جانوری ودیگری نهاد آدمی . روشنتر گویم : جانوران یك تن ویك جان میدارند . آدمی آندو را میدارد ، و گذشته از آنها یك روان نیز میدارد که خود گوهر دیگری و دستگاه دیگریست وآن خیمها و کار ها که شمردیم از این گوهر روانی‌او می باشد .

از اینها گذشته ، آدمی دارای فهم و اندیشه و خرد است که اینها نیز از گوهر روانیست . یك چیزیرا که می‌شنود میفهمد (فهم)، و از یك چیز بچیز دیگری پی میبرد (اندیشه)، و نیك و بد، وراست ودروغ ، وداد و بیداد را ازهم باز می‌شناسد . (خرد) .

شما با یکتن عامی از تاریخ یونان باستان سخن میرانید : « پیش ازیونان درهمه جارشته فرمانروایی دردست خود کامگان‌بوده که بدلخواه بمردم فرمان راندندی . کسانی در یونان برخاستند وگفتند باید رشته فرمانروایی در دست توده باشد...»، شنونده اینها را نیك فهمد ، و باندیشه این دریابدکه اروپاییان و دیگران هم مشروطه را از یونان برداشته اند ، و باخرد نیکی آنرا دانسته و از یونانیان که بچنین کاری کوشیده اند خشنودی نماید. اینست معنی فهم و اندیشه وخرد .

پیش از همه سخن ما از خرد است که شناسندهٔ نیك و بد وراست ودروغش میشناسیم وآنرا از دستگاه روان ویك نیروی ویژه آدمی میشماریم. ولی در فلسفه این‌را هم نشناخته اند وبچنین نیرویی در آدمی باور نکرده‌اند . آنان فهم واندیشه‌را «خرد» نامیده وآنرا همکار دماغ شناخته‌اندم وچهارپایان و ددانرا هم بی‌بهره از آن ندانسته اند .

داروین که پیر این راه بوده کتابی درباره آدمی پرداخته و در آن

از « خرد و پیدایش آن در جانوران و آدمی» سخن میراند وداستانها از بوزینه ها و فیلها وسگها نوشته وآنها را دلیل «خرد داشتن» اینها میشمارد. ولی شما اگر گفته های او را نیك اندیشید خواهید دید همان فهم و اندیشه را « خرد» مینامد و ازخرد بمعنایی که ما میگوییم نا آگاه است . تنها او نیست . همگی دانشمندان نوین اروپا چنانکه روان را در آدمی نشناخته اند خرد را هم نشناخته‌اند . ما این گفته های داروین را درجای دیگری آورده ودرپیرامونش چیز هایی خواهیم نوشت . دراینجا سخن خودرا دنبال میکنیم .

از این گفته ها ما نتیجه های بسیاری بدست می آوریم که اینك فهرست وار میشماریم :

۱ـ معنی آدمی وآدمیگری را میشناسیم . آدمی‌را پیش ازهمه شناختن خودش باید . این‌بسیار زیانکاریست‌که آدمی خود را نشناسد وخود را همپای چهارپایان و ددان داند .

۲ـ جدا بودن جان از روان ودارای دو نهاد بودن آدمی‌را بدست میآوریم . از اینجا بسیاری ازدشواریها آسان میگردد ومعنی خیم‌های ستوده وناستوده و انگیزه آنها دانسته میشود .

۳ـ بفلسفه مادی یك پاسخ گیرایی داده میشود . آنان که میگفتند ، همین‌جهان مادیست وجز ازآن چیزدیگری نیست ، ما بایشان درکالبد خودشان یکدستگاهی جز از تن و جان مادی نشان میدهیم ، و همین نمونه است که در پشت سر این جهان بزرك نیز یکدستگاه دیگری میباشد و بآسانی باید آنرا پذیرفت .

٤ـ نیکی پذیری آدمی را روشن میگردانیم . آنانکه آدمی را بپای چهار پایان و ددان برده و میگفتند بدانسان که آنان نیکی نپذیرند آدمی نیز نیکی ناپذیر است ، و خیمهای ناستوده را از نهاد آدمی شناخته ومیگفتند نهاد آن دیگر نگردد ، و سر چشمه همه جنبشها را خود خواهی دانسته و میگفتند با اینحال چه چشم نیکی از مردم توان داشت ـ ما همه این دشواری هارا

آسان گردانیدیم . آدمی با ددان و چهارپایان یکی نیست و دراین گوهر بسیار ارجمندی هست که جانوران آن را نمیدارند ، وآدمی چنانکه خیم های ناستوده را در نهاد خود میدارد خیم های ستوده نیز در نهاد او هست وما چون نهاد روانی این را نیرومند گردانیم بر خیمهای ناستوده چیره در آید و آنها را از خود دور گرداند . آدمی نه تنها نیکی پذیر است خود خواهان وجویای نیکی میباشد .

٥ ـ اگر سرچشمه همه کار های جانوران خود خواهیست و آیین زیست آنان نبرد میباشد آن در آدمی نیست و آدمی در زندگانی خود نیاز بسیاری به نبرد نمیدارد . سر چشمه کار های آدمی بیشتر دلسوزی و نیکی دوستی و راستی پژوهیست و باید آیین زیست او همین باشد .

٦ ـ روان چون جزاز تن وجان مادی و بیرون از قانون طبیعی و مادی میباشد اینست گوهر جدا گانه ایست و پس از مرگ تن باز ماند و نابود نشود .

٧ـ خرد بمعنی درست خود که «داور راست و کج و نیك و بد» باشد شناخته شده ونبودن آن از «دماغ» که گفته فلسفه است روشن میگردد، زیرا چنانکه گفتیم فیلسوفان سرچشمه هرکار و جنبش را درجهان خودخواهی میدانند وما نیز این را دربارهٔ جانوران ونیز درباره نهاد «تن وجانی» آدمی براست داشتیم، و ازاینسوی می‌بینیم خرد در داوریهای خود بی یکسویست و هیچگاه دربند سود و زیان کسی نمیباشد و آشکاره بزیان خودکسان داوری میکنند و این دلیل روشن میباشد که آن از تن و جان مادی نیست .

اینها نتیجه بسیار گرانمایه ایست وهر یکی در خور آنست که جدا گانه گفتگو شود . روشن گردیدن این زمینه بسیاری از دشواریها را برای ما آسان گردانیده و راه پیشرفت را بروی ما باز ساخت . دوباره میگوییم، اگر این نبودی بایستی از هرگفتگویی درباره دین و رستگاری زبان بست ، و یا همچون دیگران بزورگویی پرداخت .

این روشنی نه تنها راه دین را باز میکند وآن‌را بروی یك بنیاد بسیار استواری میگزارد بدانشها نیز یاوری میکند وبسیاری ازنارساییهای آنها را برمیدارد . «روانشناسی» بی‌این بسیار خام و نارساست وفلسفه بی‌این از راه بیرون میباشد .

بارها گفته ایم داروین ودیگران که دراین راهها کوشیده اند مردان ارجمندی بوده اند وبنیکی جهان کوشیده اند . داروین‌که بهستی خدا خستونده بوده بماند . نیتچه و باخنر و یاران ایشانهم بنیکی جهان‌کوشیده اند. اینان اگر هم براستیها نرسیده اند باکجیها نبرد بسیار کرده‌اند . بار ها گفته ایم دین ودانش همدوش‌یکدیگرند . آنان آن گامها رابرداشته اند وبآ گامهای بسیاری رسیده اند و این کار ما بوده که لغزشهای آنان را باز نماییم و راستیهارا بدینسان روشن گردانیم .

همیشه که این گفتگو بمیان آید کسانی خرده ها گیرند وپرسشها کنند و اینست آنها را نیز یاد کرده و پاسخ مینویسیم :

برخی میگویند : ما در دلهای جانوران نیستیم تا بگوییم غمخواری و دلسوزی بایکدیگر ندارند. هنگامیکه سرگوسفندی‌را میبرند ماازکجا میدانیم‌گوسفند های دیگر را دل برآن نمیسوزد ؟! . میگوییم : دلسوزی تنها در دل نیست که ماراه بآن‌نداریم وندانیم . اگر آنهارا دل سوختی باری ازچرا بازایستادندی ، پس چرا هنگامیکه میترسند ویا گرسنه میشوند وچیزی را میخواهند مامیفهمیم و تنها این را نمیفهمیم ؟! .

برخی هم داستانها از دلسوزیهای جانوران یاد میکنند . در اردیبهشت ماه گذشته که بآذربایجان رفتم شبی در مهاباد (ساوجبلاغ) بادانشمندانی همین زمینه درمیان بود . میگفتند : گاوی را که بکشند گاوان دیگر چون خون او را ببینند بخشم آیند وشب نخوابند وبانگ در آورند . اینست باید خاك بروی آن خون ریخت و اورا پوشیده داشت . گفتم : همین میرساند که‌آن خشم و نا آسودگی گاوان از کم کردن یکبار خودشان نباشد و از دیدن

خون باشد وگرنه‌تنها ریختن وپوشیده داشتن سودی ندادی . سپس پرسیدم: اگر گاوی بیمار باشد آیا گاوان دیگر پروای او نمایند وبسرش گرد آیند؟! گفتند : نه . گفتم : همین دلیل دیگر است که دلسوزی و غمخواری درآنان نیست .

برخی دیگر دلبستگی را که جانوران به بچه های نوزاد خود نشان دهند بگواهی می‌آورند . می‌گوییم : آن از روی دلسوزی وغمخواری نیست و از راه ناگزیریست . آفریدگار چون پایداری نژاد آنها را خواسته این را در نهادشان گزارده که چون بچه میزایند آنرا نگهدارند و بپرورند وبزرگ گردانند . بی‌دلخواه وبی‌خویشتن‌بآن میپردازند . اینست با بچه دیگری دلبستگی ننمایند . گربه که بدانسان بچه‌های خودرا نگهدارد واز راههای دور خوراك برای آنها آورد اگربچه‌گربه دیگری را بیند بآزارش برخیزد وکمترین دلسوزی ننماید . از این گذشته ، چه گربه و چه مرغ وچه دیگر جانوران همینکه بچه هاشان بزرگ‌گردیدند وبی‌نیاز ازپرستاری آنها شدند دیگردوستشان ندارند وبه نزدیك نگزارند وبلکه دشمنی‌نمایند و دور رانند . این بهترین دلیل‌است که آن پرستاری و پرورش از روی دلسوزی وغمخواری نبوده .

این‌خود گفتنی است که مهرپدر ومادر به بچه از کار های تن‌وجان میباشد و اینست در جانوران نیز هست . شیر و پلنگ و دیگر درندگان با آن دژخویی با بچگان خود مهر نمایند و از پرورش آنها باز نایستند . در آدمیان نیز از آنراه است . چیزیکه هست در اینجا دلسوزی نیزدرمیان‌میباشد و میباید گفت : دو مهر در یکجا گرد آمده . اینست یکزن تنها بچه خودرا دوست ندارد . به بچه های دیگر نیزدلسوزی دریغ نگوید . اگر یك بچه‌ای بیمادر باشد بنگهداری و پرورش آن برخیزد . ولی پیداست که باندازه زاده خود دوست ندارد وآنگاه در شیر دادن باو و در دیگر پرستاریها آن‌خوشی و آسایش را که در پرستاری از زاده خود می داشت ندارد وآنرا رنجی برای خود شمارد ، اینها همه گفته های ما را روشن میسازد .

یکدسته هم خرده بگفته ما گرفته میگویند : این روان (بگفته خود آنان نفس) که درآدمیست همانست که درچهارپایان وجانوران دیگر بوده ، چیزیکه هست والاتر گردیده (ترقی کرده) ، و این کارهاییکه شما ازآن میشمارید » از دلسوزی و نیکی دوستی و راستی پژوهی و مانند اینها همگی نتیجه والاتری آن میباشد . میخواهند بااین سخن پرده بروی لغزشهای فیلسوفان کشند .

می‌گوییم : اینسخن بدو دلیل نادرست است ، نخست این روان که ما در آدمی میشناسیم و گفتگو از آن میکنیم باجان (یا بگفته شما نفس) که در جانورانست مانستگی بهم نمی دارند و بلکه آخشیج هم میباشند . زیرا آن بگفته خود فلسفه پیرو «خود خواهی» است، و این نه تنها پیرو آن نیست خود همیشه بوارونهٔ آن کار میکند . یك چیزیکه ازدیگری جدا میشود واز آن والاتر می گردد وارونه آن نتواند بود . جان باروان گوهرشان از هم جداست .

دوم ، همان جان یا نفس بهمانسان که در جانوران بوده درآدمی نیز هست . ما چنانکه می‌گوییم آدمی دارای تن و جان نیزمیباشد و همه خویها و دریافت‌ها و درخواستها که در جانوران بوده دراین نیزهست . اگر راستی‌را بخواهیم آدمی میان دونهاد افتاده وبا خود همیشه درکشاکش میباشد . اینست یکبار میبینی بادیگران در نبرد است وآزمندانه میخواهد همه چیز را ازدست آنان برباید و برای صد ریال سیلی بروی برادر خود میزند ، و یکبار هم بدلسوزی وغمخواری برخاسته و دارایی خود را بدیگران میبخشد. آن خوی جانوری پست است و این خوی آدمی بسیار والا .

در سال ۱۳۳۶ که نایابی و گرسنگی بس سختی پیش آمد(داستانش در بخش تاریخ نوشته شده) چون برای گروهی از بیچیزان نان بما دست می داده میشد یکروز شنیدم پدری رسد پسر جوان‌خود را هم‌گرفته وخورده و آنرا یکشبانه روز گرسنه گزارده که بایستی گفت کشته . یکروز هم زنی‌را ازخویشان خود دیدم که نانش‌را نخورد وچنین گفت : «ازجلوفلان درمیکندشنم

دختر جوانی بارنگ زرد و چشمهای فرورفته ایستاده بود . پیداست که گرسنگی سختی می‌کشد ، این نان را امشب برای او خواهم برد.» این را گفت و فانوس برداشت و روانه گردید وچون بازگشت داستان دلگدازی از گرسنگی آن دختر میسرود و از اینکه نان خود را باو داده خشنودی بسیاری نمود .

خواستم اینست که همان جان پست جانوری از آدمی دور نشده و در پهلوی روان آنهم هست و درست نخواهد بود اگر گفته شود این روان در آدمی والاتر شدهٔ آن جانیست که درجانوران بوده .

این هم شنیدنیست که یکی بما نامه نوشته و در آن چنین میگوید : «شما که میخواهید دین را اصلاح کنید چکار با داروین و مطالب فلاسفه دارید ؟...» گفته‌اند یک دیوانه سنگی بچاه میاندازد که ده خردمند نتوانند آنرا بیرون‌آورند. یک سخنی مینویسد که ما باید چندصفحه سخن رانیم تاپاسخ آن داده باشیم . پس از آنهمه گفتار ها که در باره دین نوشته و آنرا معنی کرده ایم اینان باز همان دانسته های بی سرو بن کهن خود را میدارند و دین رابآن معنی‌که میدانستند میشناسند . در نزد این دین آنست که کسی‌چند باوری را از راست و دروغ بدل سپارد ونامهای امامانی را یاد گیرد وسر پایین انداخته و بآرزوی بهشت روز گزارد . پیداست که برای داشتن‌چنین دینی گفتگو از روان ومعنی آن وجستجوی راستیها ودیگرکارهاییکه ما میکنیم همه اش بیهوده است .

این یک داستانیست‌که کسانی همیشه میخواهند گفته های ما را باسنجهٔ دانسته‌ها و باورهای نادرست خود بسنجند . این یک مثل شیرینی دارد و آن اینکه روزی دیدم دوتن در خیابان باهم گفتگو میکردند ویکی ازایشان چنین میگفت : «این‌کیلوکه درست کرده‌اند سنگ خوبی‌هم نیست . زیرا نه یک‌چارک است نه پانزده سیر است . باهیچ چیز درست نمی‌آید . میگویند سه کیلویک من است ، آنهم درست نمی‌آید....» این میپنداردکه من و چارک و سیر که بوده همیشه خواهد ماند و همیشه کیلو با آن بسنجش گزارده خواهد شد ؛

اینست اندوه میخورد که درست نمی آید . چون چشم باز کرده و سنجه ویا سنگ‌همان من وچارك وسیر را دیده میپندارد سنجه درست و طبیعی همانست و بس و هر سنجه نوینی که پیدا شد باید از روی سنجیدن با آن حساب کرد .

رفتار یکدسته باپیمان نیز ازاینگونه است . سالهاست که ما بیپاییِ کیشها و آلودگی آنها را مینویسیم وآشکاره میگوییم‌که خواست ما برانداختن‌آنهاست اینان باز بروی خود نیاورده و می خواهند گفته های ما را با سنجه آنها بسنجند .

در این چند ساله ماصد لغزش ازاینها شمرده ایم وباز بخود نمی‌آیند و شکست بخود راه نمیدهند . ما بیك بنیاد بسیار استوار بزرگی برخاسته‌ایم وآنان بیخردانه میپندارند برواج دانسته های آنان میکوشیم وبدینسان ایراد و گله مینمایند .

سخن را ببینید : «چکار باداروین و مطالب فلاسفه دارید ؟ ! . »

بیخرد نمیداند که همان «مطالب داروین وفلاسفه» است‌که بسراسر جهان‌تکان داده و ته دهیك مردم را از دین بیزار گردانیده و صد هزاران کشیشان و حاخامها و دیگران ازپاسخ آن درمانده اند . نمیداند که بهمان «مطالب» اگر پاسخ نگفته بودیمی بایستی بهیچ سخنی لب نگشاییم .

این اندازه دانش و آگاهی یك «پیشوا» است . اینان همان‌کسانیند که در سی سال پیش هم گفتند : « اگر مملکت برود دین من‌که میماند» .

یکدینی که پروای رفتن و ماندن کشور نمی نمود چه شگفت که پروای دانشها ننماید ؟ ! . . اندوه ما از اینرو نیست ، ازآنروست که چنین دستگاه پست و رسوایی دین نامیده گردد و بنام خدا خوانده شود .

گواهی پاکدلانه

حق باپیمان است

چند سال است که من پیمان‌را میخوانم یکی ازمطالب برجسته آن اینست که تأثیر کتابها و هر آثار علمی دیگری که از گذشتگان و یا از نویسندگان معاصر بجا مانده و می‌ماند در اوضاع اجتماعی و اخلاق توده مسلم بوده و چه بسا آیین زندگانی آن توده راتشکیل میدهد و از این رو هر گونه قانون ونصیحت و مطلب ضد نقیضی که درمیان یك توده رواج داشته باشد علاوه از اینکه آن توده رابجایی نمیرساند اساساً یك راه مستقیم و معینی را بروی آن می‌بندد. اتفاقاً بیشتر از سخن گویان و پندآموزان هم بدون اینکه مقصودی در دل ومقصدی در پیش داشته باشند گوشهٔ نشسته وسخنان گوناگون در انواع مباحث اجتماعی و اخلاقی بافته و روی هم انباشته اند مثلا در یك جا بمنتها درجه تعریف از راستگویی کرده و در جای دیگری دروغگویی‌را هم عیب نشمرده وتجویز کرده اند یا مثلا شاعری‌وطن پرستی زا به آنجا رسانده که میگوید : « اگر وطن نباشد تن من مباد» دیگری‌می گوید گرچه‌دوست داشتن‌وطن‌حدیث شریفی است ولی نمیتوان بسختی مرد که من اینجا زاده شده ام. بیگمان سخن دومی سخن اولی را از نیرو می اندازد. پیمان میگوید تا راه یکی است همت راه روان‌متوجه یك نقطه میگردد و گرنه‌راههای‌مختلف و متعدد هر کسی را بجایی کشانده و از دسته همراهان جداسازد و پیروی افکار متشتت مایه پریشانی وپراکندگی گردد. پس واجب

است که راهنمایی وپند آموزی هم یکروی داشته باشد تا با توجه و انعطاف و تمرکز قوای معنوی توده نتیجه مطلوبه حاصل شود . مثلا اگر یك جامعه در رویه اخلاقی خود طالب مردانگی و گردنفرازی ودلیری ووطن پرستی است دیگر نشاید کوچکترین حرفی از چاپلوسی و زبونی و بندگی وخیانت بمیهن درقاموس آنها پیدا شود زیرا در غیر اینصورت قوای اخلاقی و نیروی معنوی توده بجاهای مختلف تقسیم شده و آن توده را از نیروی معنوی اندازد .

جان کلام اینجاست : من با اینکه عقیده دارنده خردمند پیمان را در موضوع تأثیر سخن در اخلاق خوانده بودم در اندازهٔ تأثیر آن شخصاً تجربه نداشتم تااینکه براثرپیش آمدی عملا صحت موضوع برای من ثابت شد. چگونگی این است که در سر کوچه ما کفش دوزی است که با من آشناست چند روز پیش بقصد مراجعه کاری به مغازه اش رفتم دیدم مرد چهل ساله ناآشنایی بجای او نشسته پرسیدم صاحب دکان کجا رفته ؟ گفت : « بزیارت عبد العظیم رفته و عصری بر میگردد» گفتم قصد معامله داشتم باشدتا بر گردد و خواستم بر گردم فوراً گفت: « خیر آقا او بهمدان رفته و ده و دوازده روز دیگر بر میگردد» ازوارونه گویی این مردچهل ساله درشگفت شده پرسیدم ترا چه شده که بدون جهة درآن واحد دو حرف نقیض هم و یاخود دو سخن دروغ بگویی ؟ بـی اختیار خندیده پاسخ داد : « نه آقا عیب ندارد در بعضی جا دروغ مصلحت آمیز واجب است » . از این عذر بد تر از گناه که این مرد عامی آورده و دروغ خود را باستناد یك گفته کسی مشروع ساخت جز این نفهمیدم که در برابر آنهمه

نکوهشها که از دروغ شده ومیشود این راهم شنیده «دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است» . این است نتیجه سخنان وارونه در اخلاق توده .

اینها را ما بی اهمیت میشماریم . ولی بسیار با اهمیت است و چاره این کار خواندن پیمان و همراهی با کوششهای آن میباشد . اینست من دراینجا گواهی داده ومیگویم : حق باپیمان است .

نصرت‌الله فتحی

پیمان : درپیرامون «دروغ سودآمیز» بارها گفتگومیشود . درمهرماه گذشته که نویسنده درتبریز بودم شبی‌درخانه آقای‌شربت زاده سخنها میرفت‌وآقای صفایی در میان گفتار نکوهش از این عنوان کرد . سپس در بیرون کسانی پرسشهایی کردند و من گفتم در پیمان پاسخ نویسم ، و چون آقای فتحی سخن بمیان آورده بهتر است ماهم آنچه میخواستیم در اینجا نویسیم :

نخست باید دانست که اگر دری باین عنوان باز شود بهانه بدست دروغگویان افتد ، و هرکس بدروغهای خود این نام را دهد (چنانکه‌کنون می دهند) ،

دوم از راستی هیچ زیانی برنخیزد و بهر حال زیان از دروغ‌باشد . چنین انگارید پسری در پشت سر پدر خود ناسزا گفته و پدر چون شنیده چگونگی را از شما میپرسد و شما بدروغ سودآمیز پرداخته میگویید: « ازشما خشنودی مینمود و ستایش میکرد » این در نگاه نخست نیك می نماید ولی نیك نیست ، شما اگر راستش را گفتیدی چه زیانی داشتی ؟! آیا جز این شدی که پدر از بدی پسر خود آگاه گردد و باو گوشمالی دهد؟!. آیا این بد بودی؟!. گذشته از این، شما میتوانستید با جمله های راستی پاسخ دهید و رنجش راهم از میان بردارید؟!. مثلا بگویید : «چه جای آنست که شما دربند گفته های یك جوان نادان باشید ؟!.» یابگویید : «من گفته های او

را یاد نگرفتم که بشما بگویم». بهرحال نیاز بدروغ نمیداشتید.

اما داستانیکه می‌گویند: «فرمانروای خودکامه ای فرمان بکشتن مردی داد وآن دست از جان شسته و سخنان ناسزا گفت وچون فرمانروا پرسید یکی پاسخ داده گفت: آمرزش می‌خواهد، ودیگری خرده برو گرفت وگفت: دشنام میدهد.....»، ما هیچ سخنی درباره این داستان نمیدانیم. زیرا ما میگوییم چنین کار هایی هیچ نباید بود. این بدان می ماند که یکی بگوید: من بافلان زد و خورد کردیم و چون دیدم مرا خواهد زد من پیشدستی‌کرده او را زدم ـ بیگفتگوست که ما پاسخی باین نخواهیم داد، زیرا که چرا بزد و خورد برخاسته تاچنین ناچاری پیش آید؟!.

یکی در پیش ستمگرخودکامه چه می‌کرده تاناگـزیر شود بادروغ گزند او را از مردم دور گرداند؟!.. گذشته از آنکه در آنجا هم میتوانسته با جمله های راستی هم خشم او را فرو نشاند و هم از دروغ پرهیز کند.

مانندهٔ این گفتگو آنست‌که کسانی میگویند: دراین زمان باراستگویی و درستکاری نتوان زیست، وهمین را بهانه برای نادرستیها و دروغگوییهای خود می‌گیرند. در اینجا هم میگوییم باید این عنوان را نپذیرفت وبهانه‌بدست مردم نداد. همین امروز هزاران کسان بادرستی و راستی می‌زیند وبسیاری از آنان آسوده و خوشحال نیز میباشند.

آری در میان گروه آلوده هنرمندی و دانشوری و دیگر فزونیها مایه رشک و دشمنی باشد، و آنگاه همیشه باید هوشیار وبیدار بود و خود را اززیان دروغ ودغل نگاهداشت. ولی اینها جز ازآنست‌که کسی ناگزیراز دروغگویی ونادرستی باشد. کسانیکه این‌را میگویند خود نادرست و دروغگویند نه آنکه ناگزیر از نادرستی ودروغگویی شده اند.

مابایید ریشه دروغ را براندازیم. اگرکسانی قانون دادگری را خوانده‌اند میدانند که ما در محاکمه نیز بدروغ میدان نداده ایم و بلکه برای آن‌کیفر نوشته ایم. ببینید شما اگر وامی از کسی گیرید وسپس آنرا بپردازید وچون کار

بمحاکمه کشید بگویید: «وام گرفته بودم و پرداختم» امروز اینرا «خستوش» گرفته وبشما میگویند، چون وامگرفتن رابگردن گرفتنی و برای پرداختن دلیل امیداوری بایدآنرا بپردازی. این رفتارنتیجه داده‌که مردم دروغ گویند و اگر چنین داستانی پیش آمد بیکبار از گردن انداخته بگویند: « من ازو وامی نگرفته ام »، ما از این هم جلوگیری‌کرده وگفته ایم: کسیکه میگوید، وامی گرفته بودم پرداختم، باید همه سخن او را گرفت و این خستوش بوامداری نیست .

گاهی دیده ام در روزنامه ها داستان کسی را مینویسند که میخواسته باراستگویی زید و نتوانسته . این داستانها خود دروغ است . نادانان شوم همین اندازه میخواهند که سخنانی باشد و ستونهای روزنامه را پر گرداند و هیچگاه اندیشه زیانهای آنرا نمیکنند. اینان ازنادانی چنین میدانند که اگر کسی راستگو بود باید بیخرد هم باشد و همه راز های خود را بیرون ریزد ودر بارهٔ دیگران هرچه باندیشه اش رسید بگوید. داستانی مینویسندکه یکی‌درامریکا راستگو بوده ولی چون در هر مغازه که شاگرد میشده عیبهای خریداران را برویشان میشمرده اینست هیچ مغازه داری او را نگه نمیداشته. چنین کسی‌را که خود دیوانه‌ای بوده راستگو مینامند .

ما میگوییم : چنانکه راستگویی ستوده ترین خویهاست کم‌گویی و راز داری نیز چنین است .

کلمه هاییکه میخواهیم

زند

برای «شرح» بکلمه فارسی نیازمندیم . راست است تاکنون در نوشته های خود آنرا باکلمه های «روشن گردانیدن» و «باز نمودن» رسانیده ایم ولی اینها معنی های مجازیست . سپس هم در همه جا نتوان آورد . اینست میباید کلمه‌ای برای آن برگزید، وچون در زبانهای کهن ایران «زند» باین

معنی بوده اینست آنرا بکار خواهیم برد .

یك نکته که همیشه باید در دیده داشت اینست که کلمه ای که برگزیده میشود ریشه باشد و بتوان از آن شاخه ها یا جدا شده هایی پدید آورد ، یکی از چیز هاییکه زبانرا بهتر خواهدگردانید همینست . از اینهم شاخه‌هایی جدا خواهیم‌کرد : زندیدن ، می‌زندیم ، بزندیم ، بزند ، زندیده ، زندنده و مانند اینها . «این سخن را نیك بزندیم» .

اینکه «زند» نام یك ایلی است و یکخاندان پادشاهی ازآن برخاسته زیانی بکار ما نخواهد داشت . امانام کتاب زردشت که «زند اوستا» خوانده و زبان آنرا هم زند میگویند هردو نادرست است . نام آن کتاب «اوستا» بوده و شرحی را که میداشته بنام زند میخوانده اند . ما اکنون کتاب زردشت را اوستا می‌نامیم و زبان آن نیز «زبان زند» میباشد . دانشمندان اروپا نیز همین را پذیرفته اند و در نوشته های خود بکار می برند .

درپیرامون نیارستنی ها

در شماره پنجم گفتاری از آقای روایی چاپ شده و در آن در باره نیارستنی ها چنین گفته : « و این نسبتهای بی اساس باندازه شایع و بمردم ذهنی گردیده بود که حتی پیغمبران بعد نیز قادر به تکذیب آن نشده وبلکه باقوم همداستان گردیده اند » .

این سخن درست نیست . زیراپیغمبران که برای جنك بادروغها برخیزند چه سزاست که با دروغی بسازند و دربرابر آن ناتوانی‌از خود نمایند ؟! نبرد بایك دروغی‌سخت تر از نبرد بابت پرستی‌نبوده تا برانگیخته ای دربرابر آن ناتوانی نماید . از این گذشته خودقرآن آخشیج آنرامیگوید . گفته‌قرآن‌اینست که‌نیارستنی‌هادربرانگیختگان گذشته بوده، ولی چون سودی نداده اینست دراین برانگیخته(که

پیغمبر اسلام باشد) نخواهد بود (۱)

ما چون گفته بودیم درباره نیارستنی‌ها هر کس دانسته‌خودرا نویسد درباره نوشته‌آقای روایی‌نیز چیزی نگفتیم ولی چون کسانی پنداشته‌اند ما‌آنرا براست داشته‌ایم اینست می‌نویسیم که نه‌چنانست .

آقای هدایی ودیگران خرده گیریها فرستاده اند . ولی کوتاه شدهٔ همه آنها اینست که چون داستان نیارستنیها در قرآن آمده و قرآن فرهیده خداست باید بیچون و چرا پذیرفت و بدشواریهایی که از سوی دانشها و تاریخ پیش میآید پروا ننمود .

این پاسخ بسیار بیهوده است . زیرا این را بکسانی توان گفت که بقرآن باور میدارند وآنرا فرهیدهٔ خدا میشناسند . ولی‌بکسان بسیاری که نه تنها بقرآن چنان باوری نمیدارند کور دلانه بهستی آفریدگار هم‌نمیگرایند چه خواهید گفت ؟! آیا این پاسخ دردست آنان بهانه دیگری برای بیدینی و خدا ناشناسی نخواهد بود ؟!

نتیجه این پاسخ و این رفتار آنست که هر کسی در کجیهای خود باز ماند و هیچ سودی در میان نخواهد بود . ما ناگزیریم در اینجا چند چیز را آشکار بنویسیم و این سخنان را بپایان آوریم:

نخست : این کارسخت تروبزرگتر ازآنست که شمامیپندارید ومیخواهید با پاسخهایی ازخودتان کاری انجام دهید. اینهااگر کاری توانستی تا کنون کرده بودی و این پراکندگیها و آشفتگیها در اندیشه ها پدید نیامدی . ما چنانکه نوید داده ایم همه این گره ها راباز خواهیم کرد. ولی‌نه ازراهیکه‌شما می‌پندارید وامید میبندید،

---

(۱) «وما منعنا ان نرسل بالایات الا ان‌کذب بهاالاولون»

بلکه از راهیکه خدا می‌خواهد و بخواست خود او دنبال میکنیم. بتاریخ و دانشها بی پروایی نمودن و آنها را کنار نهادن جز زورگویی نیست و ما ازچنین سخنی بیزاریم.

دوم: شما اگر کوششهای پیمانرا در راه دین وخدا شناسی و نبردهای آنرا با مادیگری و بیدینی نیك میشمارید و خشنود می‌باشید بیکبار بما بپیوندید واز کیشهای پراکنده دست بردارید، وگرنه خود را بیکبار کنار کشید. ما دراین راهیکه می‌پیماییم جز دربند خشنودی خدا نیستیم، وجز بلندی نام پاك اوو رستگاری جهانیانرا نمیخواهیم، ما چنانکه با بیدینی درجنگیم با کیشهای پراکنده هم درجنك میباشیم.

سوم: این رفتار شما که از جنك پیمان با بیدینی خشنودی می‌نمایید ودر همانحال دست از کیشهای بیهوده خود بر نمیدارید و هر کجا که سخنی از پیمان را با دانسته های خود ناسازکار یافتید بگله و خرده گیری بر میخیزید کار بسیار خنك و زشتی است.

چهارم: شما دین را تنها گفتگو از نیارستنی ها و پرداختن بگذشتگان میشناسید واین یك لغزش دیگری از شماست. از دین نتیجه باید خواست. امروزدین آنست که بکوشیم واین پراکندگیها را براندازیم و بمادیگری چاره کنیم، وبخویهای پست درمان اندیشیم، و شرق را دربرابر غرب بلند گردانیم. شما اگر دربند دین هستید در این رشته ها بما یاری کنید. نه آنکه تنها دربند گذشتگان باشید.

گفتگو از نیارستنی ها و مانند آنرا که ما بمیان آوردیم برای این بود که خوانندگان از دشواریهایی که درپیرامون دین پیداشده آگاه گردند و اندازه ارج کوششهای ما را که برای ازمیان برداشتن

این دشواریهامیکنیم بشناسند واین نباشد که هر کسی همینکه سخنی را با دانسته های خود ناسازنده دید بخرده گیری پردازد. کنون کسانیکه بایستی فهمند فهمیده اند، و از دیگران هم باید چشم پوشیم و بخودشان واگزاریم.

کسانیکه تنها میخواهند بروی دانسته های خود بایستند و پروای هیچ چیز ننمایند ما با آنان چه رفتاری توانیم کرد؟!.. ما سخنانی از اینان میشنویم که اگر نشنیده بودیمی باورنکرده بودیمی

در شماره دوم امسال که «گفت وشنید» خود را بایك مسیحی نوشته، وازجمله چون آن مسیحی بداستان آدم وحوا و مانند آن که درتوریت است ایراد گرفته میگوید: در برابر نتیجه های روشنی که از دانشها در زمینه پیدایش آدمیان درروی زمین و پیشرفت آنان در راه زندگی بدست آمده، آیا بان گفته های توریت چه ارجی توان گزاشت؟!.. من داستان پیشرفت جهانرا یاد آوری نموده و افزار های جنگی را که هریکی درزمان خود افزار ارجداری بوده ولی پس از گذشتن زمانش بی ارج مینماید بمثل آورده ام. یکی ازآشنایان در تبریز گله این را مینمود. گفتم: آن پاسخ را کسی نمیدانست و من هم نمیدانستم، ولی چون دانستم آنرا گشایشی در کار دین شناختم و بسیار خشنود گردیده و بخدا سپاس گزاردم. زیرا اگر آن نبودی بایستی از همه برانگیختگان گذشته چشم پوشیم. اکنون که شما گله مینمایید توانید آنرا نادیده انگارید و خودتان هر پاسخی میدارید بدهید. ولی پاسخی بدهید و گره را باز کنید، نه آنکه بی پروایی نمایید و هیچی نگویید، یا آنکه بزورگویی بسنده نمایید.

خواهران ودختران ما

این گفتار ارمغانست بچند تن بانوان
دانشور ویاکدل که از شمار هواداران
و پشتیبانان پیمان بشمار میروند .

-٤-

برهر جوان بیست وپنج ساله است که زن گیرد . مگر کسیکه بیمار و یا ناتوان باشدکه باید درمان بیماری و ناتوانی کردة و آنگاه بزناشویی برخیزد .

کسانی از «حقوق» زنان گفتکو میکنند . آن «حق» زنان که پایمال میشود زن‌نگرفتن برخی‌مردانست . خدا زنان ومردان رانیازمند یکدیگر آفریده وشماره آنانرا یکی گردانیده(١). این بهرآنست که هرمردی پرستاری و نگه داری زنی را بگردن گیرد، و بهمدستی او خانه بنیاد نهد که با هم زیند و فرزندان پرورند . هر مردی که تنها می زید بیکزنی ستم کرده و «حق» او را پایمال گردانیده .

این کسان امروز فراوانند. اینان با خدا نافرمانی می‌نمایند وبتوده خود ستم کرده و راه نابودی را بروی آن باز می‌کنند .

بسیاری از صوفیان و دیگران زناشویی را نکوهیده و از آن دامن درچیده اند . اینان دوری از خوشیها را نزدیکی بخدا شمارده اند . ولی این یك پندار بیخردانه ای بوده . ازاین گذشته ، زناشویی تنها برای خوشی نیست .

کسانی هم کمی درآمد را بهانه می‌آورند . ولی هرکسی بهرحال بیك

---

(١) اندکی کمی یابیشی با این گفته ما ناسازگار نیست .

خانه داری نیاز دارد، و اگر زن نبود دیگری باید بود. از این گذشته، در زندگی تنها دربند خود نباید بود و آسودگی دیگران و پیشرفت‌کار توده را نیز دراندیشه باید داشت. کسیکه تنها آسودگی‌خودرا میخواهد بایددر کوهها تنها زید.

برخی هم برتری فروشی وستبر رویی را بگناه خود افزوده چنین میگویند: «زنی را که من میخواهم نیست» یا می‌گویند: «من‌همچون دیگران نیستم کـه زود زنی بگیرم و بخانه آورم». در چهل سالگی این سخن را میگویند و بناپاکیهای خود رخت دیگری میپوشانند. این نمونه بیباکی و بی پروایی ایشانست.

ماچرا راستی‌را نمیگوییم؟! . اینان ازتنهایی خواست دیگرمیدارند و در راه خوشیهای خود صد زن را آلوده وبی آبرو میخواهند. زن نمیگیرند ولی از زنانهم چشم نمی پوشند.

در یك توده چون آیینی نبود بدینسان کسان، تنها خوشی خودرا خواهند و بکار های بد خود رویه نیکی دهند.

در آیین ما بر هر جوان بیست و پنجساله ایست‌که زن گیرد. مگر کسیکه بیمار و ناتوان باشد که باید درمان بیماری کرده و آنگاه بزناشویی برخیزد.

هرمردمی که زنان خود را ارجمند، وتوده خود را توانا ونیرومند میخواهند این آموزاك را بکار بندند.

ارجمندی زن درآنست که در جوانی همسرمردی گردد ودوشادوش او راه زندگی بپیماید وخانه اورا بیاراید و فرزندان بپرود، وسپس مادر جوانانی ازدختر و پسر گردیده از زیستن با آنان ازخوشیها بهره‌مند شود.

گفته های پا درهوا

-۲-

درشماره پیش معنی« گفته های پا درهوا» را بازنموده ورواج آنرا در نوشته ها و گفته ها نشانداديم . در اینجا می‌باید ازسه چیز سخن‌رانیم : یکی زبان آن گفته‌ها . دوم انگیزه پیدایش ورواج آنها. سوم راه چاره وجلو گیری‌از آنها .

زبان آنها را باید گفت « ندانستن و از راستیها بدوربودن » است . آنکسان با این سخنان خود را دانا میشمرند ولی چون نیك نگریم تهیدست و بیمایه‌اند . کسیکه کلمه « تمدن » را فرا گرفته وهمیشه بزبان می‌راند ولی‌معنای درست آنرانمیداند ازاین‌چسودی تواندداشت جز آنکه فریب خورد وهرخوی ناستوده وهر کاربیهوده را بنام تمدن بپذیرد ؟!

تنها « تربیت» را بگیرید : خرد و بزرك آنرا یاد گرفته اند و بزبان میدارند ولی معنای درستی ازآن در دست نیست . شما ببینید چسودی از آن بدست میاید جز آنکه هر کسی چیرگی یا برتری فروشی خود را «تربیت» می نامد یا به هوسهای بیهوده خود عنوان « تربیت » میدهد : فلان کار خانه دار بکار گران دشنامها میدهد و بر گشته بهمراهش چنین‌می گوید : «بایداینها را تربیت کرد». بهمان زن در اتومبیل بلیت برای بچه ۱۴ ساله خود نمیخرد و به بلیت فروش و راننده هم چند دشنام میشمارد و آنگاه چنین می گوید : « صحبت دهشاهي نیست باید شما را تربیت کرد » .

فلان دختر بخواهر کوچکتر خود توسری میزند وچنین میگوید: « باید ترا با کتك تربیت کنم » . فلان جوان بلهوس رمان پستی می نویسد وچاپ می کند ودرهمه جا نشسته می گوید : « بایدجامعه را تربیت کرد » .

مردی کتابی برای خنده نوشته و داستان های نکوهیده ای در آن گنجانیده و دردیباچه اش منت میگزارد که برای « تهذیب و تربیت جامعه » آنرا نوشته . کتاب سراپا زیانرا که جز برای سود خودنپرداخته افزار تربیت میشمارد . شاعری از قم شعر هایی نزد ما فرستاده: « گرك را گفتند بگله بانیت‌فرستیم گریستن آغازید . گفتند چرا میگریی ؟ گفت‌می‌ترسم دروغ‌باشد» . می‌نویسیم‌این مثل را همه شنیده اند و شما از شعر کردن و بچاپ رسانیدنش چه نتیجه چشم می‌دارید ؟ ؛ درپاسخ می‌نویسد : «یکی ازطرق تربیت جامعه نظم‌این قبیل امثال است . . . . » بشعرهایی که جز نتیجه خارش مغزش نیست عنوان « تربیت » می‌دهد .

این بتازگی رو داده که مرد سنگدلی زن نوسال خودرا که تازه گرفته بسیار زده وتن ورویش را خسته وکوفته گردانیده . چون می‌پرسند با پیشانی بازمی گوید : «این بچه است من گرفته‌ام وباید تربیتش کنم وبا اخلاق خود بار آورم » .

ما اگر تنها زیان این را بشماریم باید چند صفحه راپر کنیم . یکتوده‌اگر نام‌تربیت نشنیده باشند صد بار بهترازاینست که بشنوند ولی معنایش را ندانند وهر کسی نادانیها و خود فروشیهای خود را بنام آن بکار برد .

این جمله امروز بزبانها افتاده : « برای بشر دین لازم است ». ولی چون معنی دین دانسته نیست هر کسی کیش بیپای خود را دین می‌شمارد و این جمله را بسر آن میاورد وبدینسان بجای سود زیان از آن برمیخیزد .

اینها دانستن نیست وخود نادانستن است . کسانیکه‌سرمایه‌شان اینهاست هیچگاه بجایی نرسند وهمیشه درنادانی وسرگردانی‌مانند وهمیشه‌گوش بآواز دیگران‌باشند. داستان اینان داستان کورانیست که نامهای چیز ها را شنوند ولی خود آنها را نشناسند و هر کسی آنچه گفت ناگزیر شده بپذیرند .

این درد بزرگتر از آنست که بایك گفتار اندازه زیان آن باز کرده شود وما باید گفتار ها درباره اش نویسیم . دوباره‌میگوییم: این نه عیبی در زبان بلکه عیبی درمغز هاست . این نیروی فهم‌است که از کار افتاده وزمینه برای رواج اینگونه گفته‌ها پدیدآورده.

اما انگیزه آن٬ میباید گفت چند چیز بوده : نخست هیچگاه مردم را باندیشیدن و فهمیدن بر نانگیخته اند و بلکه همیشه بجلوگیری از آن کوشیده اند . آن آموزاکها که ازقرنها درشرق‌رواج داشته (از کیشها وفلسفه‌وصوفیگری ومانند اینها که بارهاشمرده‌ایم) باین عنوان نیست که بیندیش٬ و بفهم٬ و باخرد داوری کن ٬ وآنچه براست داشتی تنها آنرا بدل سپار٬ بلکه همگی باین عنوانست که نافهمیده بپذیر٬ از فلان پیروی کن٬ به بهمان فرمانبری نما. چنانکه بارها گفته ایم بنیاد بسیاری از آن کیشها و آموزاکها بنکوهش از

خرد و کاستن از ارج آنست و آشکاره باخرد دشمنی می‌نمایند.(۱) و هم خود آنها چیز هایی را یاد میدهند که خرد نپذیرد و شنونده ناگزیر است که نااندیشیده و نافهمیده در دل جا دهد.

ازاین گذشته آن آموزا کها بایکدیگر ناسازگار است. فلسفه یونان ، و باور اسلامی ، و صوفیگری ، و خراباتیگری ، وباطنیگری که قرنها در شرق رواج داشته است همه باهم ناسازگار می باشد. کسیکه دوسه تا ازاینها را در دل می‌انبازد پیداست که هیچکی را نفهمیده و گرنه باهم چگونه پذیرفتی ؟!

در این زمینه‌ها هیچگاه فهمیدن درمیان نبوده و نیروی فهم بکارنمیرفته واینست کم کم‌ازکارافتاده. این گفته‌داروین راست است که «آنچه بکارش نبرند بیکاره گردد».

دوم جمله های تاریك وپادر هوا را بیش ازهمه شاعران‌رواج داده اند و دراین باره زبان‌آنها کمتر از زبان کیشها وبدآموزیهای گوناگون نبوده. یك شاعر که با نداشتن سرمایه و تنها بدستاویز آنکه میتواند شعر بسازد سزندهٔ خود میشمرده که بهر زمینه ای درآید و از هر دری سخن گوید ناچار بوده که بجمله‌های تاریکی بسنده کند: «زدانش بود نیك فرجام تو».«در پی کسب هنرباش..» و «خوی نیکو کن ...» و «میامیز با بی‌هنر ...».

همه پند ها و راهنماییهای آنان از اینگونه است ، و اینها چون رواج یافته و در دلها جاگرفته دیگران نیز خو گرفته وپیروی نموده اند. این شگفت که خود شاعران پیش از دیگران زبان این

(۱) کتاب راه رستگاری دیده شود.

سخنان را برده اند . زیرا چون ستایش هنر را شنیده و معنی آن را نمی‌دانسته‌اند قافیه بافی وبیهوده سرایی را هنر پنداشته اند ویکعمر در راه آن هدر کرده اند و بیشتر ایشان چون ازمردم رونديده‌اند بگله و بدگویی بر خاسته اند و صد نکوهش از جهان و آسمان و چرخ سروده اند ، و همین بخش یکی از ننگین کاریهای شاعران ایران بوده .

در روزنامه تربیت که پیش از زمان مشروطه چاپ می شده می‌خوانم : مشهدی محمدنامی درباکو صابون پز بوده وچون‌بایران آمده و باشاعران درآمیخته فریب گفته های آنانرا خورده و از کار خود دست برداشته و بشاعری پرداخته وزمانی درتهران چکامه‌بابن در و آندر میبرده . سپس به اسپهان رفته و در آنجا بیکبار دچار گرسنگی شده واینست چکامه ای در گله از روزگارخود ساخته و بروزنامه تربیت فرستاده : « من صابون پز بودم . چون‌هنر سخنوری می‌داشتم ازآن دست برداشتم تاهنر خود را بکار برم ونداستم‌مردم خریدار هنر نیستند . درنتیجه هنر بدینسان خوار شدم ... »روزنامه چکامه اوراچاپ کرده وباسپهانیان میسپارد که اورا گرسنه‌نگزارند و دستگیری نمایند .

ما تاکنون از شاعران سخن بسیار رانده ایم ولی از زیانیکه شعرهای آنها بفهم و خرد مردم زده گفتگو نکرده‌ایم . ببینید : اینان ستایشگر بوده اند وپادشاهان و بزرگان زمان خود را میستوده‌اند . بدی ستایشگری بماند . از آن درجای دیگر سخن خواهیم راند . در اینجا از چگونگی آن جستجو میکنیم . یك کسی را چگونه

ستایند ؟! نه آنست که اگر بالایش بلند است آنرا گویند، اگر چشم هایش شهلاست آنرا گویند ، اگر دلیریها ازو دیده شده آنرا باز نمایند ؟.. ولی شاعران کاری باینها نداشته اند و خود شان یکراه دیگری پدید آورده اند ، بدینسان که بنشینند وبی آنکه دربند حال و چگونگی ستوده شده باشند از پندار خود « مضمونهایی » پدید آورند ، کسی را که هیچ بجنگی نرفته و شهر نگشاده شهر گشا گردانند ، و از صدمه گرز او هفت آسمانرا بلرزه درآورند ، و شیر آسمانرا ازهیبت اوزهره چاك گردانند . کسیکه در زمین نشسته در ستایش از او سخن از عقرب و قوس و دبران آسمان رانند و عرش و کرسی‌را بهم‌زنند . این بوده شیوهٔ ستایشگری آنان . همه درهوای پندار چرخیده و براستیها نزدیك نمی‌آمده اند .

میدانم کسانی اینها را خوانده و خواهند گفت : «شعر اینطور میشود دیگر» . میگوییم چرا باید اینطور شود ؟! ما اگر بقمار باز ایراد گرفته بگوییم : این چیست که شب می‌روی وپس از نیمه شب فرسوده و بیخواب و تهیدست باز میگردی او نیز خواهد گفت : «قماربازی اینطور میشود دیگر» . همین بیراهیها زیانش کم نیست . اگر دیگران، ندانسته اند مانیك دانسته ایم . اینها برای شرق بسیار گران بسر آمده .

شما آنرا ببینید که این‌شیوه ازشاعران بدیگران نیز رسیده‌و ماچون‌یك کتاب تاریخی‌را بازمی کنیم‌ومی‌خواهیم داستان یك‌جنگی را بخوانیم می بینیم تاریخ نویس جنگیان را بروی زمین گزارده و خود با بال پندار باسمان پریده و همه سخن از آنجا می راند و

از سرا پای سخنان او یك معنایی بدست نمیاید و دانسته نمی شود که شکست خورده و که فیروز درآمده .

شگفت تر آنکه این شیوه تا زمان ما پیش آمده و من دربارهٔ یاد داشتهایی که در باره جنگهای مشروطه نوشته شده نیز آنرا می بینم : « از هر طرف حمله آوردند ، تنور رزم گرم گردید ، آفتاب حرب‌تابیدن گرفت، آسیاب جنك گردش‌فزود ، گرك اجل دورمیدان را بگشت و دندان بنمود . . زمین رزمگاه از خون قتیلان رنك‌طبر خون گرفت ، ناله مجروحین و ویله مطروخین به فلك هفتم رسید، حمحمه اسبان و همهمه دلیران دلهای شجاعان را از جا کند . . . » آقا جنگهای پشت دیواری تبریز را میستاید . آیا توان فهمید که چه شده و کدام سو فیروز درآمده و کدام سو شکست خورده ؟! .

اینهاست‌انگیزه ازکارافتادن فهم‌ها ومایه رواج گفته های‌بادر هوا . شگفتی اینجاست که کسانیکه ازهر چیزی جزیك معنی دوری در دل نمیدارند و خود در یك میدان تاریکی افتاده اند در همان میدان جوش و جنبشی می نمایند ودر پیرامون آن معنی های دور اندیشه بکار می‌برند و سخنهامی‌رانند وچخشها می‌نمایند . همچون کورانی که از قشنگی و بدی روی کسی گفتگو کنند و یا لنگانی که در دویدون گروبندی نمایند . ما فراموش نکرده ایم سخنانی را که درپیرامون تمدن می رفت : ما تازه پا بدایره تمدن گزارده‌ایم . تمدن بقزوین‌نیزسرایت کرده . تمدن فرانسه بهترازهمه تمدنهاست . تمدن زحمت زندگانی را زیادمیگرداند . . . نیزفراموش نکرده‌ایم که هنگامی که پرسیدیم تمدن چیست همه درماندند .

دربارهٔ ادبیات کتابهامی نویسند و گفتارهامی پردازند : در زمان مغول ادبیات ایران ترقی کرد . ادبیات روح مملکت است . میزان ترقیات یك ملت ادبیات آنها است . . . کنون شما بپرسید ادبیات چیست ؟ خواهید دید معنایش را نمی دانند و می باید بیندیشند تا پاسخ دهند .

اما راه چاره، همین است که ما پیش گرفته ایم . زیرااز یکسو کیشهای پراکنده وبدآموزیهای گوناگون را که سرچشمهٔ بیکارگی فهم هاست از میان می بریم و گفته های یا در هوای شاعران را نابود میسازیم ، و ازیکسو عنوانهایی که هست ـ از تربیت ودین واخلاق و تمدن وبسیارمانند اینها ـ همه را روشن میگردانیم وازهرباره بفهمها و اندیشه ها تکان می دهیم . در میان دیگر کار ها این را هم بانجام خواهیم رسانید .

ولی خوانندگان هم باید کاری کنند ، و آن اینکه جمله های یا در هوایی را که فراگرفته اند و در دل می‌دارند همچون پولهای ناسره دور گردانند و از آنها چشم پوشند واز این پس شیوه خود سازند که تا چیزی را نیك نفهمند بدل نسپارند واز شمار دانسته‌های خود نگیرند . یك کلمه بگویيم : راه را ازسر گرفته بر آن باشند که دوباره بیاد گرفتن و فهمیدن کوشند .

در اینجا گفتار را بپایان می‌رسانیم ولی باز باین زمینه خواهیم پرداخت . این جستار با زبان نیزپیوستگی میدارد ویکی‌ازانگیزه های بیماری ونادرستی زبان فارسی همین می‌باشد وما در گفتارهای دیگر این‌را هم روشن خواهیم گردانید .

رنج بیهوده میبرید

هنگامیکه پیمان را آغاز کردیم چنانکه بارها گفته ایم یکدسته هیاهو کردند و تا دیری ما را گرفتار خود گردانیدند . یکدسته هم باین شدند که گفته های ما را بگیرند و گفتار ها سازند . این کار آنروز رواج میداشت و گفتار نویسی جزهمین نبود . گذشته ازاینها کسانی خواستند در برابر پیمان «ماننده سازی» کنند وآنان نیزسری افرازند وسخنانی سازند. اکنون آن‌دو دسته‌کم شده وکمترهم خواهد شد . ولی این کسان هنوز هستند وهرچه پیمان پیش می‌رود بشماره شان میفزاید . گفتگومان دراینجا ازاینانمیباشد و به اینانست که میگوییم : «رنج بیهوده میبرید» .

اینان دو خامی، یابهتر گوییم دو نادانی را بهم آمیخته اند : از یکسو گوهر پیمان را نمیدانند و از یکسو از بیچارگی و نافهمی برای چنین کار هایی مایه ای دربایست نمیشمارند .

هریکی ازاین دو درخور گفتگوست . درباره پیمان تنها آنان نیستند. بسیار کسان گوهر آن را درنیافته اند و من بارها میشنوم فلان مرد میگوید: « پیمان خوب مینویسد . ولی همه نوشته هایش درست نیست » یا می گوید : «من صدی نود بانوشته های پیمان همراهم» . این را فلان آخوند میگوید، و بهمان اروپا رفته میگوید . باز اینان نیکند . هستند کسانیکه باین اندازه هم خرسندی نمیدهند. ولی اینان همگی‌هنگامی پی بلغزش خودبرند که بخواهند ایراد های خود را بنویسند و در آنهنگامست که درمانند ویا ناگزیر شوند بسخنان پوچ و بیهوده ای پردازند .

من می بینم کسانی از هواداران پیمان آمده و بگفتگو میپردازند که چنین کنیم وچنان‌کنیم . فلان سخن را بگوییم یانگوییم . اینان باور نمیتوانند کرد که اینها که ما می‌نویسیم همه راستیهاست وبدلخواه ما نیست، که یکی را را بگوییم ویکی را نگوییم .

این داستان مانند آنست که در پنجاه سال و شصت سال پیش که دانشهای نوین اروپایی تازه درشرق رواج می‌یافت کسانی آنها را بپای دانش های کهن برده و چون دانشهای کهن بنیادش گمان و پندار بودی وهرکسی توانستی ایراد گیرد و پندار با گمان دیگری از خود پیش کشد، مثلا در ستاره شناسی که چرخهای نه‌گانه (افلاك) را انگاشته بودند وسخن از انگیزه گردش آنها کردندی‌کسانی‌گفته بودند آنها «بعشق» می‌چرخند، ودیگری نپذیرفته و گفته بود چرخها خود جان دارند، و در کتابهای دینی بیکبار از چرخها چشم پوشیده و گفته بودند آفتاب را در گردونه ای فرشته ها می‌گردانند، که همه اینها بی‌دلیل وجز ازروی پندارنبوده ، اکنون‌کسانی درباره دانشهای نوین هم آن گمان را برده وبخود سزنده میشمردند که دربرابر آنها بالا افرازند و سخنانی از خودگویند . مثلا ستاره شناسی نوین‌که سخن از گردش زمین بگرد خورشید میراند وصد ازاینگونه آگاهیها را در برمیداردکسانی آنها را نپذیرفته وبسخنانی برمیخاستند- فراموش نمیکنم‌گفتارهایی را که زمانی‌جمیل صدقی زهاوی مینوشت و در مهنامه المقتطف مصر بچاپ میرسانید و بسیاری چون آنها را می‌خواندند بخود می‌بالیدند که ازشرق هم دانشمندی برخاسته‌که دانشهای اروپایی را نمیپذیرد.

اینها همه از آن بودکه ازگوهر دانشها آگاه نبوده واین نمی‌دانستند که بنیاد آنها آزمایش و جستجوست و همچون دانشهای کهن زاییدهٔ پندار و گمان نیست .

درباره پیمان واین کوششهای ما نیزبهمان لغزش دچار میباشند وگفته‌های ما را بپای چیزهای دیگری که تا کنون بوده برده وچنین میدانند که خواهند توانست ایرادی گیرند یایکی را پذیرفته ویکی را نپذیرند .

گفته های‌ما وسخنانیکه می‌نویسیم ازچند رو با دانشها همراه ویکسان میباشد وما اگر بخواهیم زمینه را نیك روشن گردانیم باید بگوییم : اینجهان ازروی یك آیین استواری می‌گردد ودرهر رشته قاعده هایی در میانست . دانشهایی‌که امروز هست ازفیزیك وشیمی وپزشکی ودیگرها شماهریکی را که بگیرید خواهید دید

که بیك رشته از کارهای‌گیتی یا جهان پرداخته گفتگو وجستجو از آنها میکنه وهرکدام در زمینه خود به قاعده هایی دست یافته و از دست یافتن بآنهاست که به نتیجه هایی رسیده. ما نیز در زمینه گفتگوهای خود که شناختن جهان ومعنی زندگانی و پی بردن براه رستگاری آدمیان باشد بیکرشته قاعده های بسیار استواری دست یافته ایم و از روی آنهاست هرچه میگوییم و میکنیم و اینها در خور دیگر گردانیدن نیست .

ولی‌آنکسان این‌را نمیدانند وچنین میدانند سخنانیست ما می‌گوییم وآنان نیز رنگ دیگرش را توانند گفت . از آنسوی چنانکه گفتیم از معنی جهان و زندگانی نا آگاهند . همچون کودك که چشم باز کند و جهانی بیند و معنی آنرا نداند بیچارگان در میان هیاهوی نادانی بزرك شده اند ، و از روزیکه سر بلند کرده و خواسته اند چیز هایی یاد گیرند سرو کار شان جز بااندیشه های پوچ و پراکنده وبا گفته های یا در هوا نبوده و ازراستیها و از قاعده های زندگانی بسیار دور بوده اند ، و این از بیچارگی ونادانی ایشانست‌که برای راهنمایی‌مردم وراه بردن جهان سرمایه‌ای دربایست نمیشمارند و این از تیرگی خرد های ایشانست که چنین کار بزرگی را دستاویز خود فروشی و خود نمایی می‌شمرند .

من ازاینها خامیهایی دیده‌ام که از یاد آوردنش دل آزرده میشوم . تا چندی پیش بارها می‌دیدم یکی آمده میگوید : «فلان گفتار را نیك نوشته بودید من هم یکی خواهم نوشت» . شما نیك بیندیشید که این سبکمغز گفتارنویسی را بچه معنی میشناسد ؟ ! . تو گویی سخن از رخت است که یکی بگوید : « پارچه خوبی پیدا کرده اید من هم از آن رختی خواهم دوزانید» . بد بخت چشم باز کرده و روزنامه ها دیده که کسانی در آنها گفتار می‌نویسند ، وچنین دانسته‌که همه‌برای آنست که هرکسی چند سخنی ازاینجا وآنجا بردارد وبهم بیافد و در یك روزنامه ای بچاپ رساند و نامی درآورد و هیچ‌گمان دیگری نبرده . اینکه نویسنده خود باید مایه دارد ونوشتن هم برای نتیجه‌باشد

چیزیست که بمغز او راه نیافته است .

شنیدم در یکی از شهر ها روزنامه نویسی چنین گفته : « پیمان از مقالههای دینی ترقیکرده اگرمیشد ماهم مینوشتیم» ببینید هیچ فهمیده چه میگوید؟!. پیمان از گفتار های دینی پیش رفته ... از کدام گفتار ها ؟ !. اگر گفتگو های دینی مایه پیشرفت تواند بود پس آنهمه کتابهای دینی که در کتابفروشی ها خوابیده و به بهای کاغذ سیاه هم فروخته نمیشود چیست ؟! . پس چرا آنها مایه پیشرفت نویسندگان نشده ؟ ! . آخوند ها که خود را نماینده دین میشمارند و همه سخنانشان از دین است چرا آنها پیش نرفته اند ؟!؛ آیا تنها پیمان ازگفتگو های دینی پیش رفته ؟! .. پس آنهمه نبرد بااروپاییگری فراموش گردیده ـ اروپاییگری که شما همگی بیرقدار آن بودید؟! . پسآنهمه کشاکش درباره ادبیات از یاد رفته ـ ادبیاتیکه شما هوادارش میبودید وباپیماندر نهان وآشکار دشمنی مینمودید ؟! . پس آن گامهاییکه در راه درستگردانیدن زبان فارسی برداشته شده در حساب نیست وآن پاسخهاییکه بفلسفه مادی داده شده بشمار نمیآید ؟!.

پیمان اگر پیش رفته در سایه پشتیبانی خدا پیش رفته ، در سایه این پیش رفته که جز بخدا و خواست آن ارجی نگزارده ، در سایه آن پیش رفته که بهر زمینهای که درآمده فیروز بوده ، درسایه آن پیش رفته که در سراسر گفته های خود دو جمله آخشیج هم نسروده وتا کنون سخنی بهوس یاازبهر خشنودی این و آن ننوشته . پس چرا اینها را نمیبینید؟!.

ازهمه اینها میگذریم ، شما میخواستید گفتار های دینی نویسید . بگو ببینم چه میخواستید بنویسید ؟! . از کدام دین میخواستید هواداری کنید ؟!، گرفتم که شما چند جملهای ازاینجا و آنجا بهم بافته و نوشتیدی، مردم با چه نگاهی در آن نگریستندی ؟! . مگرازآن گفتار ها تا کنون نوشته نشده ؟!. آیا جز رسوایی چه نتیجه بدست آمده؟!.

ببینید تاچه اندازه از شناختن معنی زندگانی بدورند . کسیکه پنجاهسال

بیشتر میدارد این نمونه فهم و خرد اوست . خود میگوید گفتار های دینی پیمان در مردم اثر کرده . بجای آنکه از این خشنودی کند و بگوید من نیز یاوری کنم و بهمدستی کوشم تا این پراکندگیهای ریشه بر انداز هزار ساله از میان برخیزد و دیگر به ننگین کاریهای کرد و آسوری وصد مانند آن که همیشه مایه گرفتاریست زمینه نماند تنها در اندیشه روزنامه بی‌ارج خود میباشد که درآن نیزگفتارهای دینی‌نوشته شود وآن هم پیش رود. «همدستی» که یکی از دربایست ترین‌کار های‌زندگانی یك توده است این کودکان پنجاه ساله و شصت ساله از آن ناآگاهند .

شما اگربایشان بگویید اینساعت مرا بساز. خواهدگفت : ساعت‌سازی نمیدانم. اگربگویید بیا یك دکان بزازی باز کن، خواهد گفت : سرمایه نمیدارم . ولی میخواهد همسری باپیمان کند و گفتار های دینی نویسد وهیچ نمیگوید من‌که این را نمیدانم و من‌که سرمایه این را نمیدارم . برای پینه دوزی سرمایه‌که دربایست می‌داند ولی برای درست گردانیدن زندگانی توده دربایست نمیداند .

باز هم از تبریز نویسم : در سال ۱۳۱۰ که بآنجا رفتم و نخستین بار بود که پس از پانزده سال دوری شهر خود را می‌دیدم دو تن نزدمن آمدند و گفتگو از پیمان بمیان آورده چنین گفتند : «بشما دست دهیم وباهم کوشیم . ولی تنها ایران را نه ، همه جهان را اصلاح‌کنیم» . این را میگفتند و چشمهاشان می‌درخشید . من در شگفت شدم که اینان تاچه اندازه خامند . «اصلاح» جهان را دردست خود میپندارند وآنرا همچو آب خوردن میشمارند و هیچ سرمایه ای برای آن دربایست نمیدانند . مرا نیز از شمار خودگرفته چنین می دانند که بدلخواه باین کار بر خاسته ام و بدلخواه هر چه خواهم توانم کرد .

داستان ایراد گرفتن بدانشهای نوین و ایستادن دربرابر آنها را نوشتم واین را ننوشتم که چون اختراعهای اروپا رواج یافت بسیاری بآرزو افتادند که مخترع باشند وچنین میپنداشتند اگر چند شبی نشینند و زور باندیشه

بیاورند باختراعی دست خواهند یافت و در شمار مخترعان خواهند بود.

نام خرد که ما میبریم و داوری خرد که همیشه پیش می‌کشیم عنوان دیگری بدستها داده . کسانی میگویند در جاییکه کار باخرد است ما چرا پس مانیم؟!. چرا باخرد خود بکار نپردازیم ؟! . - می‌بینم کسانی نزد من آمده میگویند: «ما که میتوانیم راست ودروغ و سود و زیان را با خرد دریابیم دیگر چه نیاز بدین است ؟!.» اینان کاش سخنان مرا نیك خواندندی و همه را نیك دریافتندی ، نیمی را دریافتن و نیمی را در نیافتن نتیجه اش این باشد . اینان چرا نمی‌اندیشندکه اگر خرد ها بسر خود سود و زیان‌و راست و دروغ را شناختندی پس این گمراهیها و کشاکشها میان خردمندان از کجا است؟! . ماا گر خردرا پیش کشیده‌ایم همیشه گفته ایم او را نیز آموزگاری باید . خردها راستیها رانوانند شناخت . ولی کسی میباید که راستیها را بآنها نشان دهد و بیاموزد . بهترین مثلش پیمان ونوشته های پیمان میباشد . آنچه را که ما تاکنون نوشته ایم خرد ها همه را میپذیرند. ولی کسی میبایست‌که اینها را یاد کند وبمیان آورد وخرد ها از پیش خود باینها کمتررسیدندی . از آنسوی خرد ها بسر خود زبون پندار و گمان و کینه و هوس گردند و همیشه کسی می‌باید که بآنها تکانی دهد و از زبونی بیرون آورد . ما هرجا که سخن ازخرد رانده ایم این را هم گفته‌ایم . شگفت ازکسانیست‌که همه‌گفته های ما را در نمی‌یابند . ماهمه میکوشیم مردمان را از بیراهی و پراکندگی رها گردانیم اینان از گفته های ما بیراهی و پراکندگی درمیآورند .

از آنسوی می بینیم در یکی از روز نامه های تبریز جوان بلهوسی میخواهد باخرد در کشاکش فیلسوفان و دیگران داوری کند و چون یکی ایراد میگیرد که این زمینه درپیمان عنوان شده و آنچه گفتنی است گفته شده گستاخانه‌پاسخ میدهد اگرپیمان آن‌کارها را باخردانجام داده چرا ما نتوانیم؟!. گرفتاری نگرید : یك زمینه که تازه عنوان شده و هنوز نیك روشن نگردیده بلهوسانی بآرزوی سود جویی می‌افتند . تادیروز گفته های فیلسوفان «حجت»

شمرده شدی، ویک کسی اگر خواستی چیزی نویسد دلیل از «تمدن» و از «اروپا» و «گفته فلان فیلسوف و بهمان پرفسور» آوردی وکسی بیاد اینکه یك خردی هست و میباید آن را بکار برد نبودی و از اینسو فلسفه مادی انکار آن میکرد و ما چون نام خرد بردیم و آن را پیش کشیدیم صد ها کسان بایراد برخاستند و تاگفتار های پیاپی ننوشتیم جلو ایراد را نتوانستیم گرفت ـ چنین گفتگویی هنوز بپایان نرسیده بلهوسان میخواهند سودجویی‌کنند و از همان آغاز چشمه را گل آلود گردانند .

ما که این عنوان را کردیم خواستمان این نبود که هرکس بسر خود بسخنانی پردازد و بهرحال ما اگر خرد گفتیم معنای درست آنرا خواستیم. کسیکه بخود نمایی و بلهوسی می‌پردازد پیداست که معنی خرد را ندانسته . در یکروزنامه که در یکستون آن شعرهای یاوه چاپ میشود ودرستون دیگرنام‌خرد برده میشود ، پیداست که ازخرد معنای درستی فهمیده نشده .

آنکسیکه میخواهد در کشاکش فیلسوفان باخرد داوری کند چرا بیاد نمی‌آورد که آن فیلسوفان هم خرد میداشته اند وهیچیکی بی‌خرد نبوده اند . داوری درکشاکش های فیلسوفان بماند، شما اگر مایه‌ای می‌دارید پاسخ همین را بگویید . از این گذشته ، اگر کسی را این شایستگی هست‌که باخردخود درکشاکش فیلسوفان داوری کند بکار پرداخته و یك نتیجه را بدست دهد و باآگهی دادن از پیش نیاز نبیند .

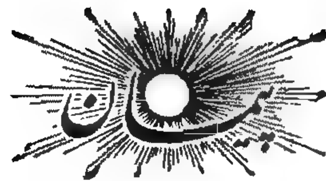
در جاییکه مردان شصت ساله معنی زندگی و راه آنرا نمیدانند وجز در پی خودخواهی و خود نمایی نیستند از جوانان بی‌مایه بیش از این چه توان بیوسید ؟!

از زمینه خود دور نیفتیم ، سخنمان از کسانیست که در برابر پیمان «مانند سازی» میکنند . چنانکه گفتیم، اینان نه گوهر پیمانرا میشناسند و نه خود از معنی زندگی و راه آن آگاهند . اینان اگرپیمانرا نیك خواندندی این دانستندی که مانند سازی با آن جز مایه رسوایی نتواند بود . اینان

اگر همانسخنان مارا بگیرند وبرنگ دیگری اندازند (چنانکه بسیاری همین کار را میکنند) همه خواهند شناخت و جز رسوایی نتیجه نخواهد داد ، و اگر بسخنان دیگری پردازند بسیار بی ارج خواهد در آمد و جز مایه ریشخند نخواهد بود .

اینان چرا آن در نمی‌یابند که ما دراین هشت سال باچهارده کیش‌که در ایرانست دشمنی کرده ایم ، وبا فلسفه یونان وبا صوفیگری و خراباتیگری و ادبیات که هر یکی دستگاه جداییست در نبرد بوده ایم ، فلسفه مادیگری با آن نیرومندی ما با آن کوشیده ایم ، و در اینمیان بنیاد استواری برای دین گزارده و یکراهی باز کرده ایم ـ آنان بکدام یکی از اینان خواهند برداخت و ماننده کدام را خواهند ساخت ؟! . اگر کسانی چنین پندارند که این ها را من بدلخواه کرده ام و کار هاییست که هر کسی تواند کرد باید بی‌بهره از خرد باشند . من نمیخواهم در اینجا بسخن رنگ دیگر دهم ولی برای بیداری آنکسانست که میگویم ، یکتن تنها بماند اگر صد ها تن گرد آیند و همدست گردند این کار ها را نتوانند . ماهیچگاه نمیخواهیم ستایش ازکار های خودکنیم . ولی از خاموشی هم این زیان پیدا میشود که کسانی بلهوس بآرزوی ماننده سازی افتند و در برابر اینانست که ناگزیر میشویم پرده‌از روی راستی برداشته بگوییم : اگرهمه‌دست بهم دهید ماننده اینکاررا نخواهید توانست .

از آنسوی اگر کسی معنی زندگی را داند و از غیرت و مردانگی بهره‌دارد چون می‌بیندما دریك راهی بسود توده می‌کوشیم وتاکنون فیروز بوده و گامهایی برداشته ایم بیدرنگ بما پیوندد و همراهی دریغ ندارد ، زیرا این داند که در زندگانی امروزی پیشرفت و سرفرازی هر کس جز در پیشرفت و سرفرازی توده او نیست ، امروز یك کس را هر که میخواهد باشد و هرچه میخواهد باشد ارجی نیست .



سال ششم شماره هفتم

مهر ۱۳۱۹

یکتوده را چنانکه راه باید راهنمایان هم باید

بسیار از خوانندگان پیمان ، از دور و نزدیک، در نشستها سخن از نوشته های مهنامه پیمان می‌آورند و درپیرامون آن بگفتگو میپردازند، و مردم را از خواست آن آگاه میگردانند . این کار بسیار نیك و بسیار بجاست، و ما این یاوریها را از مردان پاکدل همیشه چشم داشته ایم .

در زندگی در همه کاری همدست باید بود . چنانکه درکوششهای تنی بهم یاری باید کرد ، در روشنی اندیشه ها ، و فهم معنی زندگانی ، و رسیدن براستیها نیز این کار را باید کرد . کسانیکه پیمانرا میخوانند وبایك رشته راستیها آشنا میگردند باید برادرانه بدیگران نیز آگاهی دهند و آنانرا نیز آشنا گردانند . ماهنگامی به نتیجه خواهیم رسیدکه همگی را باخود یکدل سازیم ، و هنگامی از این سرافکندگی بیرون خواهیم آمد که سراسر تودهرا دارای یکراه گردانیم .

امروز پیمان بجایی رسیده که نیازمند است کسانی از این راه یاری نمایند ونوشته هایش را بزنند و روشن گردانند . زیرا از یکسو این نوشته ها بسیارشده وهمگی‌بهم پیوسته است وازروی یك بنیاد میباشد . روشنترگوییم، رویه دانش بخود گرفته . از دیگر سو مردم از بس گرفتارند سررشته راگم کرده اند، و بآسانی نمیتوانند براستیها دل بندند .

نپندارید همگی دربرابر پیمان ایستادگی مینمایند . هزاران کسان تکان خوردهاند ومیخواهند براستیها رسند ونمیدانند باآلودگیهای مغزی‌خود چکنند . همچون گروهی میمانند که از لجنزاری بیرون آمدن میخواهند ولی گام بگام لغزیده می افتند و بکسانی نیازمندند که از دستشان گیرند و بیرونشان‌آورند. آن کسان شما باشید، واز دست این ناتوانان گرفته بیرونشان آرید .

یك توده را چنانکه راه باید راهنمایان هم باید . راهنمایان این توده گرفتار و پراکنده شما باشید .

بدانید برادران، یك توده با این گرفتاریها تلخترین سرنوشت را دارد . دیگران نمیدانند شما بدانید، و تا زود است دست بهم داده بچاره کوشید . گروهی همینکه گرد هم آمدند و در یکجا زیستند «توده» شناخته نشوند واز پیشرفت و سرافرازی که «توده» هاراست بهرەمند نتوانند بود . برای آنکه سخنم را نیك فهمید این داستانرا مینویسم :

چندگاه پیش جوانی نزد من آمده می‌گوید : « امتحان داده ام و باید رساله ای نویسم و برای موضوع ملیت را انتخاب کرده ام . در این باره برخی‌کتابهای اروپایی را دیده‌ام ومیخواستم اندیشه شما را هم بدانم». گفتم: من در این باره چیزی ننوشته ام و میخواهم بدانم اروپاییان چه نوشته اند. گفت: «آنها برای ملیت چند چیزرا شرط میدانند : زبان و نژاد ومذهب و تاریخ و ایدآل، که اگر یکی نباشد باید باری آندیگر ها باشد» .

گفتم : راست گفته اند و میباید سخنشانرا پذیرفت . تادرجهان آیین زندگانی زور آزماییست و هر توده باید سر خود را نگه دارد باید باینهاارج گزاشت . ما چون میشنویم در فلان کشور چهل ملیون مردم یکتوده شمرده میشوند ، معنی این آنست‌که چهل ملیون مردم زندگی یکی گردانیده اند ودر سود و زیان همباز شده اند ، و اگر دشمنی رو نمود چه از جنوب و چه از شمال، و چه از شرق وچه از غرب همگی بجنك و جلوگیری شتابند، و جدایی میان اینگوشه و آنگوشه کشور نگزارند ، و هر یکی از آنان دربند جاویدانی توده میباشند . ودرراه آن بزندگانی خود ارج نمیگزارند .

اینست معنی توده، اینست معنی میهن . اینست آنچه باید گرامی شمرد وارج گزاشت . چنین معنایی تنها باسخن نتواند بود ، وباید بند های بسیار استواری در میان باشد تا آنانرا بهم بندد و چهل ملیون تن را یك توده گرداند . درروز های خوشی باکی نیست . ولی‌در روز سختی یك گروهی‌بی آن بند ها ازهم پراکنند .

از آنسوی خود دوتیرگی ، چه از راه زبان باشد وچه از راه کیش

وچه‌از راه دیگری دشمنی بمیان اندازد ، ویك گروهی را بید خواهی یکدیگر وا دارد . اینست میگویم، نویسندگان اروپا راست گفته اند .

ولی درد اینجاست که اینها هیچکدام درتوده ایران نیست . بهتراست شما این را بیندیشید و این را دنبال کنید .

این گفتاریست که با آن جوان راندم ولی رشته سخن را رها نکرده و دنباله آنرا دراینجا میرانم . آن چند چیز را در باره توده ایران بسنجش میگزارم ، زبان و نژاد بماند اینها را همه میدانند . از کیشها نیز ازبس‌سخن رانده ایم دیگر نمیخواهم چیزی بگویم . ولی در باره تاریخ و آرمان سخنانی خواهم نوشت .

نخست از تاریخ‌گفتگو میکنم، اگربگوییم تاریخ برای یك توده همچون ریشه است برای یکدرخت بسیار دور نرفته ایم . تاریخ یك توده را پایدار تر و استوار تر گرداند . در روز های سخت ، یکتوده سختی های گذشته خودرا - سختی هایی را که با پایداری ومردانگی گذرانیده - بیاد آورد ودل استوار تر گردد . ازدانستن آنکه پدرانشان دست بهم داده وآن توده وکشور را بنیاد نهاده اند بهم نزدیکتر و پیوسته تر باشند .

چون در تاریخ نیکان از بدان جدا گردند و کسانی‌کدر راه توده کوششها و جانفشانیها کرده اند نامهاشان بنیکی آورده شود همین مایه دلداری برای نیکان وجانفشانان باشد . گزافه نیست اگر اروپاییان تاریخ را یکی از بندهای توده شمرده اند .

اکنون ما همین را در توده ایران بسنجیم وچند سخنی فهرست وار بنویسیم :

۲- بیگمان سه چهاریك ایرانیان تاریخ توده را نمیدانند ودانستن هم نمی خواهند .

۲- یکدسته بزرگی بتاریخ توده خود ریشخند میکنند وتا بتوانند آنرا خوار مینمایند .

۳- انبوهی از ایرانیان بجای تاریخ کشور تاریخ کیش خودرا از بر میدارند ، و از صد ها پیش آمد های بزرك که بوده آگاه نمیباشند ولی

کشاکشهای آغاز اسلام را درباره خلافت نیك میدانند. داستان مغول را بآن دلگدازی هیچ نمیدانند و نام چنگیز و هلاکو و تیمور را جز بنیکی نمیبرند ولی رنجشهای علویان از بنی عباس و بنی امیه هنوز از میان نرفته و همیشه نامهای متوکل و مأمون و معاویه و دیگرانرا ببدی میبرند .

۴ـ نژاد های کوچکی که در ایران میزیند هر یکی برای خودتاریخ دیگر میدارند ، و تاریخ هر یکی که بجوانان خود یاد میدهند پر از دشمنی باایران میباشد .

۵ـ کیشهای گوناگون هریکیازآنها نیزبرای خود تاریخ دیگر میدارند و برخیازآنها کشتگانی یا بگفته خودشان «شهیدانی» برای خود یادمیکنندکه بادست ایرانیان کشته گردیده‌اند .

۶ـ همان صوفیان که از میان ایرانیان برخاسته اند و در این کشور خوش زیسته وخوش گردیده اند کتابها شان را بخوانید تا ببینید تاریخ را بچه رنگی انداخته اند . جهان تنها بسر صوفیان میچرخد و دیگران بپاس هستی آنان‌میزیند . «تادل صاحب دلی نآمد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد» .

خوارزمشاه چون مجدالدین بغدادی را کشت «اندك زمانی نگذشت‌که چنگیز خان از مغولستان ظهور یافته بخوارزم آمد وکرد وآنچه کرد » شاه سلطانحسین چون بصوفیان پروا نمی نمود خدا افغانرا برو و خاندانش چیره گردانید . نادرشاه چون ترك نافهمی بود و «بر ارباب عرفان» ارج نمیگزاشت کشته گردید و « آنهمه شوکت و جلال هباء منثورا گردید و خاندانش نیز براُفتاد ». کریمخان چون معصومعلی شاه را از شیراز بیرون کرد شش ماه نگذشت که بمرد و خاندانش تیغ در یکدیگر نهادند و همگی نابود شدند . حاجی ابراهیمخان چون خرسندی بکشتن معصومعلیشاه داد خدا خاندان او را برانداخت . آقا محمد خان «چون بفحوای ان ارباب الدول ملهمون رعایت حال عرفا می کرد همواره مظفر و منصور بود».

این دربارهٔتاریخ است . درباره آرمانهم آن میگوییم که دربارهٔ تاریخ. ایندسته های پراکنده هریکی آرمان دیگری‌را دنبال میکنند و خواست‌دیگری

در زندگی میدارد ، وهرکدام باآخشیج دیگران میکوشد . در این کشور خوش و خرم میزیند و بیخردانه بکندن بنیاد خود میتلاشند .

یکدسته انبوهی در جستجوی بهشتند . بهشت می خواهند ولی از چه راه ؟! . از راه بی پروایی بکشور و توده . یکدسته «تهذیب نفس» میکنند ، ولی از چه راه ؟!.. از راه خوار داشتن زندگانی ، آن گروهی خود را ازتوده کنار کشیده اند وشب‌روز میکوشند ولی ازبرای پیش بردن «امر» ! این گروه می‌تلاشند ولی از بهر کینه جویی !

نمیخواهم بی پرده گویم . خود شما یکایک اینها را از دیده گذرانید و خواستی را که هر یکی دنبال میکنند بیندیشید و بحساب کارتوده رسیدگی کنید . آن بیندیشید که چنین توده پراکنده ای کارش بکجا رسد .

ما در پیمان در یکسو از پراکندگی اندیشه ها وراهها سخن میرانیم و دریکسو پیش‌آمد های سی سال پیش را مینویسیم . بسیاری ازخوانندگان پیوستگی اینها را نمیدانند . ولی ازهرباره بهم پیوسته است . آن داستانهایی که در تاریخ می‌آوریم همگی نتیجه این پراکندگیهاست .

اینکه ملایان بدشمنی توده برخاستند و خونها ریختند ، اینکه شجاع نظام و رحیمخانرا بسر شهر آوردند ، اینکه خود را بدامن روسیان انداخته افزار دست کار آنان شدند ، اینکه عامیان ازکشته شدن ثقة الاسلام شادیها نمودند ، اینکه جلو سالداتها افتاده آنانرا بر سر خانه های ایرانیان آوردند ، اینکه در ارومی آسوریها آن بیداد را کردند ویکصد و بیست هزارتن بیگناه را خون‌ریختند ، اینکه بکودکان شیر خوار وبیزبان و بزنان بیدست و پا نیز دریغ نگفتند ـ همه اینها نتیجه پراکندیها ودسته بندیهاست‌که مینویسیم وپیاپی نکوهش میکنیم .

این داستانهای ننگین که رو داده باید مردم پند گیرند و بچاره‌کوشند و این بدانندکه تادسته بندیها و پراکندگیها ازمیان برنخاسته چنان داستانهایی همیشه تواند بود .

بیش از این از زمینه دور نرویم . سخنمان ازکسانیستکه بما یاوری مینمایند ونوشته های پیمان رابمردم میرسانند و برواج آن میکوشند . دو باره می‌گویم: این بسیار نیك و بسیار بجاست . این کسان آموزگاران وراهنمایان توده اند . ولی برای آنکه کار دشوار نباشد ونتیجه درستی بدست آید چند چیز را باید باندیشه گرفت :

نخست آنکه کار بسیار بزرك و بسیار سخت است . بزرگست ازآنرو کەخواست آفریدگار جهانست، از آنروکه نتیجه‌اش رستگاری جهانیان میباشد ، از آنروکه آموزا کهایی والا تر ازهمه دانشها واندیشه هاست . درروزگاری که دانشکده‌ها با هزارها ، ودانشمندان باصد هزارها شمرده میشوند بآموزگاری مردمان برخاستن نه کار خردی باشد . سخت است از آنرو که باید هم با دینها و هم بابیدینیها جنگید ، و با بدآموزیهای گوناگون نبردید . و باهزاران مردان فرسوده مغز گفتگو کرد و باصد ها بیماریهای جایگیر روبرو گردید . برای چنین کاری شکیب بسیار درباید .

دوم باید خودباور داشت تا بآسانی بتوان دیگران راباور واداشت . هر کسی نخست خود بیندیشد و نیك دریابد و دل استوار گرداند و پس از آن بدیگران پردازد وبآنان نیز بیاموزد .کسی تاخود دودلست دیگران رااز دودلی بیرون نتواند آورد .

سوم باید از کینه و هوس و دلخواه خود را دورگرفت . در کاریکه نام خدا در میانست باید همه پاك بود و پاکدلانه کوشید . یکی ازسرمایه‌های ماهمین خواهد بود .کسان دیگریکه دراین راه می‌کوشند باید با آنان همچشمی ننمود و از فزونی همدستان واز پیشرفت آنان باید خشنودی نمود .

چهارم باید به‌آنچه نوشته شده و میشود بس‌کرد وچیزی نفزود وچیزی نکاست و بسخن رنگ دیگری نداد . یکدسته که براه آوردن مردم میکوشند نخست باید خود براه آیند و همگی سخن یکی گردانند . دو پزشك‌که برسر بیماری آمده اند اگر سخن یکی نکنند و هر کدام چاره و درمان دیگری

گویند بآن بیمار بد کرده اند و او را در کار خود دو دل گردانیده اند . گاهی کسانی از هیاهوی شنوندگان ترسیده بسخن رنگ دیگر میدهند . این کار را نباید کرد و از هیاهو نباید ترسید .

پنجم باید از چخش و پرخاش و پیکار دوری گزید . امروز دسته انبوهی در پی فهم نیستند وسخنی را که میشنوند نافهمیده خرده میگیرند وپس از فهمیدن نیز گردن نمی‌کشند و راستی پرستی نمینمایند ، و هربارکه شکست خوردند سخن دیگر بمیان می‌آورند . بچنین‌کسانی نباید پرداخت . اینان شاینده رستگاری نیستند ، و اگر هم برخی باشند باین زودی براه نخواهند آمد . آنانکه از اینان بخرده‌گیری میپردازند باید پاسخ داد : « هر ایرادی می داری بنویس » ، و بیگمان بود که نخواهد توانست نوشت . برای گفتگو و آشنا گردانیدن براستیها باید بکسانی پرداخت که در پی فهم هستند و راستی راکه بشنوند بپذیرند و ستیزه ننمایند . اینگونه کسان کم نیستند .

بیماری زبان یا بیماری دلها

یکی از آشنایان میگوید : بکسی در تبریز وامدارم . چند روز پیش تلگرافش رسید که پول خواسته بود. بتلگراف پاسخ نوشتم: « از پست میفرستم » . خواستم این بود که تا یکی دو هفته آماده کرده بفرستم . ولی چون تلگراف را نوشتم دیدم او معنای دیگری خواهد فهمید و چنین خواهد دانست که همین اکنون از پست می‌فرستم و به پستخانه رفته جستجو خواهد کرد . در زبان آذربایجان این دو معنی جداست . زیرا آنرا « گوندررم» واین را « گوندریرم» میگوییم . ولی در فارسی « میفرستم» بهرد ومعنی بکار میرود .

خواستم بنویسم : « پس از چند روز میفرستم » ، دیدم گذشته از آنکه هشت عباسی زیان دارد خواست مرا هم نرساند ، و چه بسا

که درچند روزپول بدست نیاید و نتوانم فرستاد وسخنم دروغ درآید .

در میان اندیشه بیاد گفته پیمان افتادم که همیشه میگوید : « این زبان بیمار است و کار خودرا بانجام نمی‌تواند رسانید»، وارج وجایگاه مهنامه و کوششهای آن در برابر اندیشه‌ام نیك هویدا گردید، و هم در اینمیان دشواری آسان شد زیرا بیادم افتاد که آن آشنای تبریزی هم از خوانندگان پیمانست و زبان مهنامه را میداند و این بود با همین زبان نوشتم : « . . . از پست فرستم» و بیگمان خواستم فهمیده خواهد شد .

گفتم : تنهازبان بیمار نیست . دلها نیز بیماراست. آری فارسی که امروز می‌نویسند و سخن میگویند ازفهماندن بسیاری از معنی‌ها ناتوان میباشد واینگونه هاییکه‌ما برای کار های آن (چه درگذشته و چه در اکنون) پیدا کردیم و یـا پدید آوردیم آنرا زبان بسیار توانایی میگرداند . ولی شما آنرا ببینید که مردم زبان بجای آنکه خشنودی نمایند و اینها را یاد گرفته ودر گفته ها و نوشته های خود بکار برند ، یکدسته سخت رنجیدگی مینمایند و رنجش خود را با این زبان به‌بیرون می‌آورند که بگویند : «این کاری بود که هرافت نویس میتوانست کند، شما بیجهت باینهامشغول میشوید ». یکدسته دیگری همه در آن اندیشه‌اند که اینها را بگیرند و برنك دیگری انداخته و بنام خود چیزی نشان دهند . بدبختان از همه خوشیهای جهان جز خودنمایی ورشك وپستی را نفهمیده اند .

ما زبانرا از بیماری بیرون آوردیم وخدا یاری دهد که دلها را نیز بیرون آوریم .

آگهی

از کتابهای دارنده پیمان کتابهای پایین هست و می توانند خواستاران با فرستادن بهای هریکی آن را بخواهند و یا از کتاب فروشی های تبریز و تهران بدست آورند :

۱ ـ بخش دوم تاریخ هجده ساله	۲۰ ریال
۲ ـ « « سوم »	۲۰ «
۳ ـ « چهارم »	۲۰ «
٤ ـ « دوم شهریاران گمنام	۵ «
۵ ـ سوم »	۳ر۵ «
٦ ـ تاریخ پانصد ساله خوزستان	۷ «
۷ ـ قانون داد گری	۳ «
۸ ـ بخش دوم آیین	٤ «
۹ ـ راه رستگاری	۷ «
۱۰ ـ دفتر دوم نامهای شهر ها و دیه ها	۱ر۵ «
۱۱ ـ آذری	۳ «
۱۲ ـ تاریخچه شیرو خورشید	۱ر۵ «

یاد آوری

ـ۱ـ

بآقای عبدالله موزع در تبریز و آقای وحید شهمیرزادی در بابل یادآوری میشود که حساب خود را بادفتر مهنامه تفریق کنند.

ـ۲ـ

کتابفروشیهایی که ازشهر های دور کتابهای مارا میخواهند در تهران یا در تبریز بشرکت چاپ کتاب مراجعه نموده و از آنها بخواهند.

سال ششم مهرماه ۱۳۱۹ شماره هفتم

جایگاه دفتر : خیابان فرهنگ - کوچه سرپاس مختار - خانهٔ آقای کسروی تلفن : ۶۰۲۶

دستور پیمان - یا دستور نوین

(برای نیك دانستن این دستور شماره های یك و ده سال پنجم دیده شود)

۲ - اکنون

ما اکنون را هم سه گونه میشناسیم وهمه آنها را در نوشته های خود می‌آوریم :

۱ - اکنون همارگی : نویسد - پس ازچندی نویسد ، یاهمواره نویسد و کارش برشدن است . اینرا درجایی آورند که کاری پس ازاندکی روی دهد یا در جاییکه کارهمواره روی دهد : « فردا آیم و شمارا بینم ، « فلان بدبیرستان رود ودرآنجا درس گوید » .

۲ - اکنون همانزمانی : مینویسد - همین‌اکنون مینویسد . اینرا درجایی آورند که کاری درهمان هنگام سخن راندن رومیدهد : « اکنون که دراینجا نشسته‌ام خامه بدست می‌دارم ونامه مینویسم » .

۳ - اکنون پیوستگی : همی‌نویسد - پیاپی مینویسد . این را درجایی آورند که درهمان هنگام سخن راندن کاری پیاپی رو میدهد : « نشسته واشك همی ریزد »

گونه های سه‌گانه اکنون باسنجش آنها باترکی آذربایجان

۱ - همارگی : نویسد یازار

۲ - هما زمانی : مینویسد یازیر

۳ - پیوستگی : همی‌نویسد -